

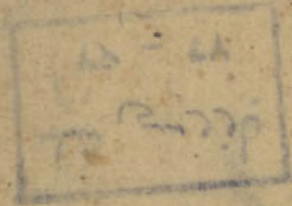




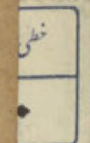


مرصاد العباد
للشیخ نجم الدین دایه

استصحبه الحقیر محمد الرازی
المشتهر بخواجه زاده
سنه ١٠٧٤









بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین حمد بی حد وثنای بی عد پادشاهی را
که وجود هر موجود نتیجهٔ جود اوست و وجود هر موجود حمد وثنای جود اوست که وَاِن
مِن شَیءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمدِه آنخداوندی که از بدیع قدرت وصنع حکمت بقلم کرم نقوش کونین را
بر صفحهٔ صحیفهٔ عدم رقم زده و آب حیوة معرفت را در ظلمات خلقت بشریت تعبیه کرده که وفی
انفسکم افلا تبصرون قلندر شان بادیه پیموده اسکندروار بقدم صدق سلوک را از ظلمات
صفات بشری میگذرانند وبعنایت ازلی خضر صفتان سوختهٔ آتش محبت را بسرچشمهٔ حیوة
معرفت میرسانند که اَوَمَن کانَ مَیتاً فَاَحیَیناهُ وَجَعَلنا لَهُ نُوراً یَمشی بِهِ فِی النّاسِ
و درود بسیار و آفرین بیشمار بر ارواح مقدسه و ذات پاک پیغمبران صد و بیست و چهار هزار نقطهٔ نبوت
وعنصر فتوت باد که سالکان مسالک حقیقت ومقتدایان ممالک شریعت اند که
اُولٰئِکَ الَّذینَ آتَیناهُمُ الکِتابَ وَالحُکمَ وَالنُّبُوَّةَ خصوصا بر سرور انبیا و قافله
سالار قوافل اولیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وعترته الطاهرین وخلفاء الراشدین
وسلم تسلیما کثیرا اما بعد اعلموا اخوانی فی التقی واعوانی علی الهدی
وفقنا الله وایاکم للترقی من حضیض البشریة الی ذروة العبودیة ورزقنا وایاکم
التخلی عن صفات الناسوتیة والتحلی بصفات اللاهوتیة که مقصود وخلاصه از جملهٔ آفرینش
وجود انسان بوده وهر چیزی را که وجود هست در دو عالم بتبعیت وجود انسانست واگر
نظر تمام افکند باز بیند که خود همه وجود انسانست شعر جهان را بلندی و پستی توئی
ندانم چه هر چه هستی توئی و مقصود از وجود انسان معرفت ذات وصفات خدای است
چنانکه داود علیه السلام پرسید یا رب لماذا خلقت الخلق قال
کُنتُ کَنزاً مَخفِیّاً فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ فَخَلَقتُ الخَلقَ لِکَی اُعرَفَ و معرفت حضرت
جز از انسان درست نیاید اگرچه در تعبیه ملک وجن وانسان مقابل اند

اما

اما انسان در تحمل اعباء بار امانت معرفت از جملهٔ کاینات ممتاز گشت که اِنّا عَرَضنَا الاَمانَةَ
عَلَی السَّماواتِ وَالاَرضِ وَالجِبالِ فَاَبَینَ اَن یَحمِلنَها وَاَشفَقنَ مِنها وَحَمَلَهَا الاِنسانُ
اِنَّهُ کانَ ظَلوماً جَهولاً مراد از آسمان اهل آسمانست ومراد از زمین اهل زمین یعنی حیوانات
وجن وشیاطین ومراد از کوه اهل کوه یعنی وحوش وطیور از ایشان هیچ درست نیامد بار امانت معرفت
کشیدن الا انسان زیرا که از جملهٔ آفرینش نوع انسانست که آئینهٔ جمال الهی حضرت الوهیت
ومظهر جملگی صفاتست واشارت خَلَقَ آدَمَ عَلی صورَتِهِ بدین معنی باشد وخلاصهٔ نفس
انسان دل است ودل آئینه است وهر دو جهان غلاف آن آئینه است وظهور جملگی صفات
جمال وجلال حضرت الوهیت بواسطهٔ این آئینه است سَنُریهِم آیاتِنا فِی الآفاقِ وَفی
اَنفُسِهِم درین معنی مولانا شیخ رحمه الله شعر مقصود وجود انس وجان آینه است منظور نظر در دو جهان آینه است
دل آینهٔ جمال شاهنشاهیست وین هر دو جهان غلاف آن آینه است چون نفس انسان که
مستعد آینگیست تربیت یابد ودر کمال خود برسد ظهور جملهٔ صفات در وجود خود
کند نفس خود را بشناسد که از بهر چه آفریده اند که من عرف نفسه فقد
عرف ربه بداند وتحقیق کرده ببیند که او چیست واز برای کدام سر کرامت وفضیلت
یافته است این ضعیف میگوید رباعی ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی وی آینهٔ جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ولکن نفس انسان
بکمال مرتبهٔ صفای آینگی رسد مسالک ومهالک بسیار قطع باید کرد واین جز بواسطهٔ سیر
سلوک بر جادهٔ شریعت وطریقت وحقیقت دست ندهد تا بتدریج چنانکه استاد آهن
از معدن بیرون می آورد وبلطایف الحیل پرورش کند تا ماکول [illegible] میدهد وبدست
استادکار [illegible] میکند تا آینه میشود وجود انسان در بدایت معدن آهنی [illegible]
که الناس معادن کمعادن الذهب والفضة آن آهن را از معدن وجود [illegible]
بحسن تدبیر بیرون می باید آورد وتربیت بمرتبهٔ آینگی رسانیدن بتدریج وترتیب

شعر

إنّ الغناة التي شاهدت رفعتها تنمو وتنبت أثنوبا فاثنوبا بس اکمال
در بیان سلوک راه دین و وصول بعالم یقین و تربیت نفس انسان تا معرفت صفات ربانی
مرتب باب و چهل فصل بنای افتد چنانکه شرح آن در باب دیباچه بیاید ان شاء الله وحده
وله الحول والقوة فهرست ابواب و فصول

باب اول

در دیباچه کتاب و آن مشتمل است بر سه فصل فصل اول در بیان آنکه فایده نهادن کتاب
در بحث ارباب طریقت و بیان سلوک چه حضرت فصل دویم در بیان آنکه سبب نهادن این کتاب
چه بود خاصه بپارسی فصل سیم در بیان آنکه این کتاب بر چه نسق و نهج نهاده اند

باب دوم

در مبدا موجودات و آن مشتمل است بر پنج فصل فصل اول در بیان فطرت ارواح
و مراتب معرفت آن فصل دویم در شرح ملکوتیات و مدارج آن و مراتب معرفت آن
فصل سیم در ظهور عوالم مختلف فصل چهارم در بدایت خلقت قالب انسان فصل پنجم
در بدو تعلق روح بقالب

باب سیم

در معاش خلق و آن مشتمل است بر بیست فصل بتبرک بدانچه فرمود ان یکن منکم عشرون صابرون
فصل اول در بیان حجب روح انسان از تعلق قالب و آفات آن فصل دوم
در بیان تعلق روح بقالب و حکمت و فوائد آن فصل سیم در بیان احتیاج بانبیا علیهم السلام
در پرورش انسان فصل چهارم در بیان سبب نسخ ادیان و ختم نبوت بمحمد صلی الله علیه وآله
فصل پنجم در بیان ترتیب قالب انسان بر قانون شریعت فصل ششم در بیان تزکیت
نفس انسان و معرفت آن فصل هفتم در بیان تصفیه دل بر قانون طریقت و معرفت آن
فصل هشتم در بیان تحلیه روح بر قانون حقیقت و معرفت آن فصل نهم در بیان احتیاج
شیخ در تربیت انسان و سلوک راه فصل دهم در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات آن
فصل یازدهم در بیان شرایط و صفات مریدی و آداب آن فصل دوازدهم در بیان احتیاج

بذکر

بذکر و خصوصیت ذکر لا اله الا الله فصل سیزدهم در بیان کیفیت ذکر گفتن و شرایط و آداب آن
فصل چهاردهم در بیان احتیاج مرید بتلقین ذکر از شیخ و حقیقت آن فصل پانزدهم در بیان احتیاج بخلوت
تعلیم بخلوت و شرایط و آداب آن فصل شانزدهم در بیان بعضی وقایع غیبی و فرق میان
خواب و واقعه فصل هفدهم در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن فصل هجدهم در بیان مکاشفات
و انواع آن فصل نوزدهم در بیان تجلی ذات و صفات خداوندی فصل بیستم در بیان وصول
بحضرت خداوندی بی اتصال و انفصال

باب چهارم

در معاد نفوس سعدا و اشقیا و آن مشتمل است بر چهار فصل قال الله تعالی فمنهم ظالم لنفسه
ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات وقال تعالی لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب
وتولی فصل اول در معاد نفس ظالم و آن نفس لوامه است فصل دوم در معاد نفس مقتصد
و آن نفس ملهمه است فصل سیم در معاد نفس سابق و آن نفس مطمئنه است فصل چهارم در نفس اشقی
و آن نفس اماره است

باب پنجم

در بیان سلوک طوایف مختلف و آن
مشتمل است بر هشت فصل فصل اول در بیان سلوک ملوک و ارباب فرمان فصل دوم در بیان
حال ملوک و سیرت ایشان با هر طایفه از رعایا و شفقت فصل سیم در بیان سلوک وزرا و
اصحاب قلم و نواب فصل چهارم در بیان سلوک علما از مفتیان و مذکران و قضاة فصل پنجم
در بیان سلوک ارباب نعم و اصحاب اموال فصل ششم در بیان سلوک دهاقین و اهل زراعت
فصل هفتم در بیان سلوک اهل تجارت فصل هشتم در بیان سلوک محترفه و اهل صنایع

باب اول در دیباچه کتاب و آن مشتمل است بر سه فصل

فصل اول در بیان آنکه فایده نهادن کتاب در کلمات ارباب طریقت و بیان سلوک چه حضرت
قال الله تعالی فانما یسرناه بلسانک لتبشر به المتقین وتنذر به قوما
لدا وقال النبی صلی الله علیه وآله کلمة الحکمة ضالة کل حکیم بدانکه بحث حقیقت و بیان
سلوک راه طریقت دواعی شوق و بواعث طلب در باطن مستعد مریدان صادق و طالبان
محقق پدید آورد و شرر آتش محبت در دل صدیقان مشتعل گرداند خصوصا چون از مشایخ

نظر عاشقان او حقی و کاملان محقق صادر گردد و نیز بی خبر از این دولت این حدیث اجتهادی کنند
نتوان دانست که قفل این سعادت بکدام کلید گشاده شود الاذن تعشق قبل العین
احیانا این قوم را دولت این حدیث از در سمع در آمده است اگرچه اننا سمعنا
منادیا ینادی للایمان ان آمنوا بربکم فآمنا بلکه تخم عشق در زمین دلها است از بیکاری
خطاب الست بربکم انداخته اند اما تا توفیق تربیت این تخم کدام صاحب دولت را داده
زیرا که مملکت جاودانی عشق بهر شاه و ملکی ندهند شعر ملک طلبش بهر گدائی ندهند منشور غمش بهر جائی ندهند
درمان طلبان ز درد او محرومند کین درد بطالبان درمان ندهند وقتی این ضعیف در معنی
هم معنی گفته است نوباوه گلشن جوانی عشق است سرمایه ملک جاودانی عشق است
چون خضر اگر آب زندگانی خواهی سرچشمه آب زندگانی عشق است و هرچند سودای تمنای این حدیث
از هیچ سری خالی نیست چنانکه این ضعیف گوید بیت عشق تو ز هر سری خالی نیست
درد تو ز هر دلی خالی نیست هرچند که در خلق جهان مینگرم سودای تو از هیچ سری خالی نیست
ولکن دست طلب هر متمنی بدامن کبریای این دولت چگونه رسد که لیس الدین بالتمنی
این ضعیف گوید بیت تا شد دل خسته فتنه روی کسی بار نکشیدم ز تار موی کسی
دست همه کس نرسد سوی کسی جز خود چه کنم هیچ کس کوی کسی و دیگر غرض از بیان سلوک اثبات
حجت است بر بطالان و هواپرستان و بهیمه صفتانی که همگی همت خویش بر استیفای لذات
و شهوات بهیمی و حیوانی صرف کرده اند و چون بهائم انعام شده وقت را ضایع کنند
و از ذوق مشارب مردان و سیر مقامات مقربان محروم مانده و از کمالات دین
و درجات اهل یقین بصورت قانع و از روزه عاقلانه الوده آفات بی کرانه
قناعت کرده تا فردا بگویند چون دیگر متحیران ما از دولت این است
بیخبر بودیم لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر شیخ جنید را قدس سره
روحه پرسیدند که مرید را از کلمات مشایخ و حکایات احوال ایشان چه فایده

گفت

گفت تقویت دل و ثبات بر قدم مجاهده و تجدید عهد طلب کنند این را تو اکری
از قرآن دارای گفت بلی وکلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فوادک
وگفته اند کلمات المشایخ جند الله فی ارضه یعنی سخنان مشایخ یاری دهنده طالبان
تا بچاره راه اگر شیخی کامل نباشد از شیطان خواهد که در اثنا طلب و مباشرت
ریاضات مجاهدات شبهتی با یقین راه طلب او در زند عسکر کلمات مشایخ کمند
و نقد و عقد صورش بر محک بیان مشایخ امین اند تا آن تصرف و سواس و شر طاعات و هواجس
نفسانی خلاص یابد و بسر جاده صراط مستقیم در رصاد دین قوم باز آید چه در این راه
رهزنان شیاطین الجن و الانس بسیار اند که ادنی چون ابلیس بوزنه بودم چه افود بر در
وادی هلاکش اندازند چنین است بسی بوده است و کم منهما فارقتها و ری بنصف شیخ ابو سعید
ابی الخیر رحمه الله گفت مرید باید که هر او بقدر یک ساله راه از این حدیث بگو بود شنود
وگفته اند خراجت خشیا الکرد ذکره بحکم این مقدمات بعضی از دوستان را طریقت
و سالکان عالم حقیقت که از این دولت صاحب لقب بودند و در این طریق برجاده صواب
بر قضیه ان لکل شیء زکوة و بمقتضای اذ لکل ذی حق حقه ز دست کرم جود
واجب شاخ خستند حق مستحق رسانیدن و از سرچشمه آب حیوة معرفت تشنگان بادیه
طلب را سیرابی چشانیدن تا دردشان بر درد شوق بر شوق و تشنگی بر تشنگی بیفزاید
شعر تن چون آن کسی نم تو چون آب حیوان هرچند همی کشش بخور تشنه ترم جبل امة علما

فصل در بیان آنکه سبب نهادن این کتاب چه بود خاصه بپارسی قال الله
تعالی وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه لیبین لهم الایه و قال النبی
کلموا الناس علی قدر عقولهم بدانکه اگرچه در طریقت کتب مطول و مختصر بسیار جمع اند
و دران بسی معانی و حقایق درج شده اند و لکن بیشتر بزبان عرب است و پارسی زبانان را
۴۰ زیادت فایده نیست رباعی با یار نو از غم کهن باید گفت لابد بزبان او سخن باید گفت

لا تفعل اشغل نکند چند بیت چون باعجمی گن ومکن نباید گفت متوقی بود تا مروقت
جمعی طالبان محق ممر ان صادق ازین ضعیف باقلت بضاعت وعدم استطاعت مجموعه
بپارسی التماس میکردند اگرچه پیش ازین چند مجموعه در قلم آمده بود بحسب استعداد اکابر
هر طایفه فاما مجموعه میخواستند قلیل الحجم کثیر المعنی که از ابتدا وانتها آفرینش و بدو سلوک
ونهایت سیر مقصد ومقصود عاشق ومعشوق خبر دهد هم جام جهان نمای گشته و هم آینه جمال
نمای اهل استعادت مبتدی ناقص را شامل بود و هم افادت منتهی کامل را وفا این ضعیف در بلاد
عراق وخراسان گاه در سفر وگاه در حضر بود از تعویقات وآفات فتنها گوناگون
فراغت وفرصت نمی یافت که بر اتمام این اقدام نماید چه هر روز فتنه بنوعی دیگر ظاهر میگشت
که موجب تفرقه دل وتوزیع خاطر بود که خود گوئی که فتنه دران دیار وطن دارد خواجه
علیه الصلوة والسلام وقتی فرموده است الفتنة من ههنا واشار الی المشرق
کم همدا بود ان فتنها راضی نبود هم قضای آسمانی وتقدیر ربانی را گردن نهادیم وبضرورت تسلیم
پیش نهادیم وشکر نعمت دین اسلام بجا آوردیم وبعض الشر اهون من بعض برخواندیم
وکفران نعمت مسلمانان که در آن دیار حالا واحوال ما گاه صدمات سطوات ولئن کفرتم ان
عذابی لشدید دران دیار واهل بلاد رسید وشومی فسق فساق وظلم ظلمه ترجمان
سنت اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق
علیها القول فدمرناها تدمیرا دمار از آن دیار برآورد والقصه در تاریخ سبع عشر
وستمایه لشکر مخذول کفار تتار خذلهم الله ودمرهم استیلا یافت بر آن دیار
و آن فتنه وفساد وقتل واسر وهدم وحرق که از آن ملاعین ظاهر گشت در هیچ عصر بلاد
کفر واسلام کس نشان نداده است ودر هیچ تاریخ نیامده الا انکه خواجه علیه الصلوة والسلام
خبر باز داده است وفرموده لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا الترک صغار الاعین
حمر الوجوه ذلف الانوف کان وجوههم المجان المطرقة صفت ایشان از

ملاعین

ملاعین کرده است وفرموده که قتال برپا نشود تا آنکه شما با ترکان قتال کنید قومی
که چشمهای ایشان فرو باشد ورویهای ایشان سرخ وبینیهای ایشان پهن وکوچک ورویهای ایشان
چون سپر پوست در کشیده وبعد از آن فرموده است ویکثر الهرج قیل یا رسول الله
وما الهرج قال القتل القتل فرمود که قتل بسیار شود وتحقیق این واقعه آنست که خود صورت
خواجه علیه السلام باز دیده بود وقتل ازین بیشتر چگونه باشد که از یک شهری که مولد ومنشا
این ضعیف است قیاس کرده اند که کشته مقدار هفتصد هزار آدمی از شهر وولایت بقتل آمده است
مقصود آنکه چون قهر وغلبه آن ملاعین مخاذیل پدید آمد این ضعیف قرب یکسال در دیار عراق
صبر میکرد برامید آنکه تا شب دیجور این فتنه وظلام آن صبح عافیتی بدمد وخورشید سعادت طلوع
کند هیچ گونه روی نمود تا آنکه قرار الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین داد واهل وفرزند را
بلا بسپرد وچون انسیت تمام وصلات در بلاد روم بود بتقضا الهی به بلده قیصریه اتفاق افتاد واز ابتهاج
بزرگ دولی شرف تمرد خلوت عزلتی اختیار رفت ودر اثنای این حالت جماعت اعزه
طالبان که بهر وقت التماس چنین مجموعه میکردند عنان گیر شدند این فرصت وفراغت وحضور
وجمعیت را غنیمت شمرده آمد وبعد از استخارت واستمداد فیض فضل ربانی عنان قلم بدست
تصرف غیب سپرده شد تا هرگونه سخن که از مواهب غیبی بکلمن دل رسد زبان قلم در سلک
عبارت کشد ومطابق این اوراق تحفه طالبان حق وعاشقان صادق سازد امید بلطف
بی علت وکرم بی نهایت پادشاه تعالی وتقدس چنانست که بنای بنانهای این ضعیف را
از سهو وزلل وخطا وخلل محفوظ ومصون دارد ودر خزاین مکنونات غیبی بر دل وزبان
گشاده گرداند وبر قانون جادهٔ متابعت سید اولین وآخرین این مقصود بحصول موصول گرداند
وما را وخوانندگان را در دو جهان نفع وبهانه عطا زند ومقبول اهل الله ومنظور نظر ایشان گرداند ان
شاء الله وحده العزیز هو حسبنا وعلیه توکلنا ربنا لا تزغ قلوبنا بعد

اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب فصل
در بیان آنکه این کلمات بر چه نسق و نهج نهاده آمد قال الله تعالی و هو الذی
یبدأ الخلق ثم یعیده و قال النبی صلی الله علیه و آله یموت الناس
علی ما عاشوا فیه و یحشرون علی ما ماتوا علیه بدانکه انسان را بحکم آیه و خبر سه حالت
ثابت میشود اول بدایت فطرت و از مبداء تا منتها و دوم مدت حیوة و از معاش
سیم حالت قطع تعلق روح از قالب باضطرار یا از صفات قالب باختیار و از معاد
پس این کتاب مبنی بر سه فصل می‌افتد از مبداء و معاش و معاد و هر اصلی بابی نهاده می‌آید مشتمل بر
چند فصل تا در هر مقام شمه از احوال ایشان فراخور این مختصر بیان کرده میشود انشاء الله چنانکه
در باب مبداء از بدایت فطرت ایجاد روح و خلق اشباح و ملک و ملکوت شرح داده آید و در باب
معاش از تربیت انسان و سیر سلوک او در اطوار شریعت و انوار روحانیت و تبدیل اخلاق و
تهذیب صفات و احوال مختلف او در اثنای روش و احتیاج باسباب ترتیب طریق او گفته شود
و در باب معاد از مراجعت و معاودت نفوس اشقیا و سعدا و مرجع و معاد هر صنف بیانی
کرده آید بر قانون و روش انبیا و اولیا و چون از ابتدا تا انتها شرح کمال و نقصان و کژ روش
و روش او در هر حالتی از حالات و مقامی از مقامات داده آید محکی باشد مدعیان راه
طریقت را و ارباب سلوک و معرفت را که نقد وقت خویش بر آن عرض کنند اگر از امارات و علامات
مقامی از این مقامات در خویشتن یابند مستظهر و امیدوار باشند که قدم بر جادهٔ حق دارند
و بر صراط مستقیم میروند و اگر از آن معانی در خود خبری نه بینند غرور شیطان و عشوهٔ نفس نخرند
و پندار مغرورانه از دماغ بیرون کنند و بر طریق صواب قدم در راه طلب نهند و بخیالهای پوشیده
مغرور نشوند و نام کتاب بنابر عنوان کتاب نهاده آمد مرصاد العباد من المبداء الی المعاد
چون مرید صادق و طالب عاشق از سر صدق و نه از سر هوا و تمنی مطالعه کند در اصول
این فصول اطلاع یابد و معلوم کرده که او کیست و از کجا آمده است و چون آمده است
و که

٦

و که کار آمده است و کجا خواهد رفت و مقصود و مقصود چیست شعر جانا دل عاقلان عالم ریش است
زین یک منزل که جمله را در پیش است از تیغ اجل بریده در طشت فنا زین غم سر صد هزار عاقل پیش است
معلوم کرده که روح پاک علوی نورانی را در صورت قالب خاک سفلی ظلمانی کشیدن چه
حکمت بود و باز مفارقت دادن و قطع تعلق روح از قالب کردن و خرابه صورت کردن چه بود
و باز در حشر قالب را نشر کردن و کسوت روح ساختن سبب چیست آنکه از رتبت اولئک کالانعام
بل هم اضل بیرون آید و بمرتبه انسانیت رسد و از حجاب غفلت یعلمون ظاهرا من الحیوة
الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون خلاص یابد و قدم بذوق و شوق در راه سلوک نهد
تا آنچه در نظر آورده در قدم آرد که ثمرهٔ نظر ایمان است و ثمرهٔ قدم عرفان مجالس و طبایع دهد
که از این بهره دو مقام محروم‌اند چند دیگر که گشته تا کی را از فضلا که بزرگ دست نفت حکمت و کیاست موجود
و مشهور است و آن عمر خیام است از غیرت حیرت در ضلالت ابیات گفته است
در دایره که آمدن و رفتن ماست آن را نه بدایت نه نهایت پیداست کس می نزند دمی در این عالم راست
کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست و که دارنده چو ترکیب طبایع آراست باز از چه قبیل فکندش اندر
کم و کاست گر زشت آمد این صور عیب کراست ور نیک آمد خرابی از بهر چراست
این سرگشته نابینا فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور از آنجا نیست
که حق تعالی را بندگان اند که در متابعت سید اولین و آخرین بر کل کاینات عبور کرده
و از تابع خویش درگذشته و در سراپردهٔ یک هستی خویش گام زده و دیده بصیرت را
بکحل مازاغ البصر و ما طغی مکحل کرده و در مطالعهٔ لقد رأی من آیات ربه
الکبری استفادت نوری از انوار یهدی الله لنوره من یشاء کرده که بدان نور در
مقام بل یبصر بدو عالم او که مبداء او ز حضرت شده کرده اند و باز دیده که از کتم عدم
هر خبر حکم که بصحرای وجود می‌آید و خواهد آمد تا انقراض عالم و هر وجود هر یکی را منتهای
هر صنف از موجودات شناخته و مرجع و معاد هر طایفه معاینه کرده و از دریچه

ازل تا ابد بیرون نگرسته واز دریچهٔ ابد با ازل بیرون نگرسته دیرکار صنعت
گرد دایرهٔ ازل ابد برآمده وکرات از وجود بعدم رفته واز عدم بوجود آمده
گاه موجود معدوم بوده وگاه معدوم موجود بوده وگاه نه معدوم نه موجود بوده
وچون دلخواه چنان بود که بر مایدهٔ فایدهٔ این کتاب خواص وعوام نشینند وهر طایفه
از اجناس وانواع خلق علی اختلاف صفاتهم از مقامات متقربان الی التقرب تمام
واز مشارب اولیا حق الی حاشیتی نبود چنانکه از صنعت وحرفت وزی کسوت خویش
بیرون نباید آمد که کارها مهمل مانند وحاجات ضروری خلق مختل گردد در باب هفتم
بتفصیل هر طایفه کرده آید هیچ طایفه نیست از حرفت وصنعت او راهی خاص صفت
وراهی بهشت وراهی بدوزخ نیست بلکه از زیر قدم هر شخص این سه راه بر میخیزد اما مراد از
آن راهیست که بحق میرود وراه بهشت از دست راست میرود وراه دوزخ از دست چپ
چنانکه میفرماید وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب الميمنة ما اصحاب الميمنة
واصحاب المشأمة ما اصحاب المشأمة والسابقون السابقون اولئك
المقربون ومشایخ گفته اند الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق ومراد از
انفاس خلق قدمگاه وحرفت وصنعت ایشانست شرح حق معامله هر طایفه در تمام
هوش بر سبیل ایجاز واختصار داده آید ان شاء الله واز عبارات مغلق والفاظ غریب
احتراز رود تا مبتدی ومنتهی را مفید بود وخاص وعام را موافق رب اشرح لی صدری
ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی باب دوم
در مبدأ ومعاد وآن مشتمل است بر [illegible] فصل تبرک بدانچه تا ز فضیلت **فصل اول**
در بیان فطرت ارواح ودرجات ومعرفت آن قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین ای الی القالب الانسانی وسنبینه فی محله
ان شاء الله وقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان الله خلق

الارواح

الارواح قبل الاجساد باربعة آلاف سنة وفی روایة بالفی سنة این حدیث معتبر
است بدان معنی که اول ارواح انسانی آفرید انگاه اجساد واجسام بدانکه مبدا مخلوقات
وموجودات روح انسانی بود ومبدا ارواح انسانی روح پاک محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بود
چنانکه فرمود اول ما خلق الله روحی ودر روایتی دیگر نوری چون خواجه علیه السلام
زبده وخلاصه موجودات وثمره شجره کاینات بود که لولاک لما خلقت الکون
مبدا موجودات هم او آمد وجز چنین نباید که باشد زیراکه آفرینش بر مثال شجره است
وخواجه علیه الصلوة والسلام ثمره آن شجره وشجره بحقیقت از تخم ثمره باشد پس حق تعالی
چون موجودات خواست آفریند اول نور روح محمدی را از پرتو نور احدیت پدید آورد
چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام خبر میدهد که انا من الله والمؤمنون منی در
بعضی روایات می آید که حق تعالی بنظر محبت بدان نور محمدی نگریست حیا بروی غالب شد
قطرات عرق پدید آمد ارواح انبیا علیهم الصلوة والسلام از قطرات نور محمدی بیافرید
پس از انوار ارواح انبیا ارواح اولیا بیافرید واز انوار ارواح اولیا ارواح مؤمنان
بیافرید واز انوار ارواح مؤمنان ارواح عاصیان بیافرید واز انوار ارواح عاصیان
ارواح کافران ومنافقان بیافرید پس از انوار ارواح انسانی ارواح ملکی واز انوار
ارواح ملکی ارواح جنی بیافرید واز انوار ارواح جن شیاطین ومرده وابالسه بیافرید
بر تفاوت احوال ایشان واز ارواح ایشان ارواح حیوانات بیافرید انگه انواع
ملکوتیات ونفوس نباتات ومعادن ومرکبات ومفردات عناصر بیافرید انگه مراتب
عالم اجسام پدید آورد چنانکه شرح آن در فصل دوم وسیم بیاید ان شاء الله تعالی
ومثال این مراتب همچنان بود که قنادی از قند سپید که اول بجوشانند
نبات سپید بیرون کرد ودوم کرت بجوشانند شکر سپید بیرون کرد سیم کرت بجوشانند
شکر سرخ بیرون کرد چهارم کرت بجوشانند طبرزد بیرون کرد پنجم کرت بجوشانند [illegible]

شکر تو الب بردن کرد و ششم کرت دُردی ماند که از ان قطاره گویند بغایت سیاه
و کدر بود از اول مرتبه قندی تا این قطاره صفا و سپیدی کم میشود تا سیاهی و تیرگی تمام
انکس که در تصرف قناد وقوف ندارد پنداند که قناد این اجناس مختلف متنوع
متعدد از یک قند بیرون آورد انکار کند و گوید هرگز قطاره سیاه تیره از قند سپید صافی
نبوده است نداند که این سیاهی و تیرگی در اجزای وجود قند سپید صافی تعبیه بود و بحقیقت بغایت
که ان ظلمت و کدورت در اجزای وجود قند تعبیه باشد تا قند در مقام قندی از ان صنف
نصیبه ان صفت که در ظلمت و کدورت نهاده اند بر دارد بقدر احتیاج و چون بمقام
نباتی رسد نبات از ان نصیبه خویش بر دارد و چون بمقام شکری رسد شکر از ان نصیبه
خویش بر دارد همچنین هر یک در مقام خویش بحسب استعداد خویش از سپیدی و صفا و ظلمت و کدورت
که در اجزای قند تعبیه بود بر میدارند و باقی را میگذارند تا باخر در قطاره اندکی از سپیدی
و صفا ماند و باقی جمله ظلمت و کدورت باشد و در نبات اندکی ظلمت و کدورت باشد
و باقی سپیدی و صفا بود چنانکه در نبات ان کدورت و ظلمت بنظر حس نتوان دید
اما باشد همچنین در قطاره سپیدی و صفا نتوان دید اما باشد و این تفاوت
درجات در صفا و تیرگی و سپیدی و سیاهی در هر یک ازین اجناس نبات و شکر و غیر ان می باشد
و هر یک در مقام خویش کمالی دارد و در هر یک خاصیتی بسبب ان تفاوت نهاده اند
که در ان دیگر یافت نشود و انجا که یکی بتخصیص بکار آید دیگری نباید تا انجا که نبات مفید باشد
طلب شکر نباید و انجا که شکر باید نبات نشاید و هیچ یکی ازینها قایم مقام دیگری نتوانند
کرد پس معلوم میشود که هر یک در مقام خویش کمالی دارد که ان جز در وی یافت نشود
چنانکه میفرماید الذی احسن کل شیء خلقه پس درین مثال بدانکه ان قند صافی
روح پاک محمدیست که بحقیقت آدم ارواح است چنانکه آدم علیه السلام ابو البشر آمد او صلعم

علیه السلام

ابو الارواح آمد نحن الآخرون السابقون اشارت بدین معنی است که اگرچه صورت ما
با فرع صور بود روح ما در اول مقدم ارواح بود ارواح انبیا علیهم الصلوة والسلام
نبات صفت از قند روح محمدی بیرون آوردند و ارواح اولیا بمثابت شکر سفید بود
ارواح مؤمنان بمثابت شکر سرخ و ارواح عاصیان بمثابت طبرزد و ارواح کفار بمثابت
شکر تو الب هر چند که ما بحسب ارواح ملکی و جنی و شیطانی از ان متکلم شوند تا انچه در دی ان بود
که قطاره خواندیم از لطیفه ان روح حیوانی و نباتی بود و از کثیف ان حرکات و مرد ان
عناصر انجا لطیفه غیبی از وی می باید در غایت لطافت که پیش ازین بجا بالحق در عبارت
نیاورده است والله اعلم و آن انست که ظلمت و کدورت که در قند تعبیه بود ظلمت مطبعه
حرارت آمد و کدورت مطبعه کثافت تا هر کجا از ظلمت و کدورت در اجناس
مختلف نبات و شکر و طبرزد و قطاره بیش یافته شود حرارت و کثافت از انجا
زیادت بود چنانکه شکر از نبات بیک درجه گرمتر و کثیف تر باشد باقی همچنین
و حرارت صفت آتش است و آتش مایه محبت است و کثافت صفت خاک و
خاصیت آتش سرکشی و طلب علو و رفعت بود از اینجاست که ابلیس انا خیر منه
گفت که از آتش بود و خاصیت خاک خست و فروتنی بود و از اینجاست که
حیوانات رکیک طبع و دون همت باشند و طلب غذا اهل سفلی فانی کنند که
احداث ایشان از خاک است و از صفت آتشی همه ظلم خیزد و از صفت خاک همه جهل
خیزد و چون در دنیا رسد ظلومی و جهولی که لفظ حالت رسالت ابی را صحبت
اگرچه در قند تعبیه بود اما ظاهر نبود نه در قند نه در نبات و غیر ان ظهور
کمال این دو صفت در قطاره آمد که آخر دردی که از قند باز ماند و صفا
و سپیدی در وی اندک بود همچنین در نبات ارواح نورانی اندک حرارت بود که

محبت بود و اندک کدورتی که چون مایه تواضع و خضوع بود ولکن چون بکمال بود
هم بار امانت معرفت نتوانست کشید و در نقطه دایره آتش و کل چون اندک صفا و نورانیت
بود صفا بود ولکن چون بکمال شدند هم بار امانت معرفت نتوانستند کشید تحمل هیچ بار امانت
از هر دو عالم اوصاف جسمانی که همه آلت محبت و بندگی است بکمال آورد و هم آلت علم و معرفت بکمال
و آورد تا بار امانت مردانه و عاشقانه در سفت جان کشید از جزو لایت دو رنگ انسانی بود
چنانکه فرمود انا عرضنا الامانة علی السموات والارض تا آنجا که وحملها الانسان انه
انه کان ظلوما جهولا زیرا که این بار جز بقوت ظلومی و جهولی نتوان کشید اگر چه فرمود
روحانیان نتوان دید ملایکه مقرب روحانی بودند اما قوت استعداد جسمانی نداشتند بر
نتوانستند گرفت حیوانات قوت استعداد جسمانی داشتند اما نور روحانی نداشتند
شرف بار امانت نیافتند قبول نکردند و اما معرفت ماهیت ارواح هم بدین نسبت
بدانکه در قند همت صفت تغذیه است از سفیدی و سیاهی و صفا و کدورت و لطافت
و حلاوت متمکن در روح که لطیفه ربانی است این صفت در حقیقت است از نورانیت
و محبت و علم و حلم و نشو و نما چون در روح بعون غایب تعلق کرد از هر صفت صفات
دیگر پدید آید شرح آن در مقام خویش بیاید انشاء الله و هر یکی از صفات روح
مناسبت صفتی از صفات قند است چنانکه نورانیت مناسبت سفیدی و محبت
مناسبت سیاهی و شرح این مناسبت رفته است و علم مناسبت صفا و حلم مناسبت کدورت
و این صفات لطافت و تواضع کثافت و حیات مناسبت حلاوت و هر صفتی که
در قند اثر آن اندک تر ظاهر است بهم خواص بیت در روح اثر آن صفت اندک تر
ظاهر است تا اگر خواهند آن صفت بکمال در روح ظاهر شود او را بعونی باید برد
که کمال آن صفت در وی باشد مثلا اگر خواهند که قسمت صفت سیاهی

کدورتی اندک بکمال رسید در نقطه روح دانست آنچه که معدن سیاهی است تا قند هم سیاه شود
چون در روح صفت محبت اندک بود که صفات سیاهی است در قند و نمی‌خواستند که محبت در وی بکمال رسد
او را با خاک که معدن ظلمت است تعلق دادند تا هر چند صفت محبت او بکمال رسد یکی از اسرار تعلق روح
بخاک این است و چون تا گمان تعلق با خاک حاصل شد محبت بکمال رسید بر این قیاس که بشر
بحکم تخمیر گردد اگر کسی سؤال کند که چون گفتی در قند نور پاک محمدی علیه الصلوة والسلام ظلمت و
کدورت و کثافت تعبیه بود و شرح دادیم که ارواح انسان و دیگر صفات محتاج بود که هر یکی در روح خود
معرفت را آلتی خواست بود و گفتی روح محمدی از پرتو نور احدیت پدید آمده است پس نور احدیت
این صفات تعبیه توان گفت یا نه اگر گوئی توان گفت این تمام احتیاج ثابت شود و اگر گوئی نتوان گفت
پس در روح محمدی از کجا آمد آنچه در نور احدیت نبود جواب از دو وجه بشنو اول آنکه اگر چه قند روح
پاک محمدی از پرتو نور احدیت بود ولکن در وجهت حدوث موصوف بود و آن صفت در نور
احدیت نبود و هر چه محدث است مطلقا از ظلمت خلقت حاصل است و نور مطلقا صفت قدم او
خاص که الله نور السموات والارض و ظلمت مطلقا صفت خلقت است خاص چنانکه فرمود
ان الله خلق الخلق فی ظلمة پس آن ظلمت کدورت کثافت شاید که از صفت خلقت و حدوث
باشد و وجه دوم آنکه ذات احدیت موصوف بصفات لطف و قهر است چه گفت که هر چه از
نورانیت در ارواح است از پرتو صفت لطف باشد و هر چه از ظلمت و کدورت است از پرتو صفت قهر
باشد و وجه سیم آنکه چون ظلمت را در قند مناسبت آتش محبت نهادیم در روح جملگی صفت که
تخم محبت در نهاد روح بیش از جمله صفات دیگر انداختند لاجرم [illegible] آتش عشق تو با جان کردم
با عشق تو در ظلومیت خو کردم [illegible] که ما با عشق تو در ازل هم برادر دم
که روح را محبت بر جمله صفات سابق آمد از بهر آنکه روح را محبت نتیجه تشریف یحبهم
اگر یحبهم سابق نبودی بر یحبونه هیچ کس را زهره نبودی که لاف محبت زدی [illegible]
در وزن [illegible] مرد آن [illegible] در این [illegible] صفت قدیم است
[illegible] آورد روح را کدام صفت در این مثال [illegible] صفت [illegible]
و آورد و با صفت محبت و در این اسرار بسیار است که اگر کمال شرح آن کنند [illegible]

جملگی طالب علمی گردانی و در جهاد و محنت بیارستند زیرا که با محنت نتوان نشستن که محنت چه
محنت از نمک خانه آمد و محنت دمشت وی از هم بیگانه آید شیخ عبدالله انصاری میگوید محنت
نخورد گوئی محنت جوان آرد ای جش علام اگر زان خود فرا آرد بیچاره آدمی را که از ظلومی
و جهولی بلدی که اهل دو جهان از و بگریختند او در آن آویخت و محنت جاودانی اختیار کرد ای
میگوید عشق که لذت جوانی برد عشق است که عیش جاودانی برد عشق از جمله آن است که کانی
لکن ز دل آن [illegible] کانی برد

فصل دوم

در شرح ملکوتیات و معراج آن قال الله
تعالی سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون قال النبی علیه
السلام اول ما خلق الله العقل یعنی آنکه چنانکه مبدأ عالم ارواح لوح پاک محمد آمد چنانکه
که در فصل سابق رفت مبدأ عالم ملکوت عقل کل آمد و ملکوت باطن جهان باشد ظاهر جهان را ملک
خوانند و باطن جهان را ملکوت خوانند و حقیقت ملکوت هر چیز جان آن چیز باشد که آن چیز بود قائم
و جان جمله چیز بالصفت قوتی خداوند تعالی است چنانکه فرمود بیده ملکوت
کل شیء و هیچ چیز بخود قائم نیست الا ذات پاک خداوندی جل جلاله و ملکوت هر چیز مناسب آن چیز
باشد چنانکه میفرماید اولم ینظروا فی ملکوت السموات و الارض ملکوت آسمان
مناسب آسمان باشد و ملکوت زمین مناسب زمین اما ملکوتیات را انواع است لکن جمله را دو قسم
قسمی از قبیل عالم ارواح است و آن هم بر دو نوع است علوی و سفلی علوی چون ارواح
در نباتات و حیوان و منشأ این قسم روح خواهد بود علیه الصلوة والسلام چنانکه شرح آن رفت
و قسمی دیگر از قبیل عالم نفوس است و آن هم بر دو نوع است علوی و سفلی علوی چون نفوس سماوی
و نفوس کواکب و نفوس افلاک و سفلی چون نفوس اجسام و آن هم بر دو نوع است
مفرد و مرکب مفرد چون عناصر اربعه ملکوت آن خواص و طبایع است چنانکه آب را
رطوبت و برودت طبیعت و خاصیت آتش را یبوست و حرارت طبیعت
و هوا را حرارت خاصیت و خاک را یبوست و برودت طبیعت و نبات خاصیت و باد را
رطوبت و حرارت طبیعت و [illegible] خاصیت و مرکب از دو نوع است جماد و نبات

که جمله [illegible]

جماد را ملکوت هم خواص و طبایع است چنانکه خواص احجار و طبایع آن [illegible] و دیگر جمادات
و ملکوت نبات نفس نامیه است و خواص و طبع آن و منشأ این قسم عقل است و دیگر [illegible]
اقسام ملکوتیات از ارواح و نفوس در نبات جمع شود و در هر نوع ملکوت [illegible] ارواح و نفوس
علوی و سفلی بعضی از صفات ملکوتیات دیگر توان یافت چنانکه در ملکوت ارواح [illegible] صفات
ملکوت نفوس و در ملکوت نفوس از صفات ملکوت ارواح و باقی هم بر این قیاس اما در هر
جزئی آن نوع غالب افتاد و دیگر مغلوب بدان نوع یاد کرده آید و شرح هر یک بالطبائع
اما جمله آفرینش بر دو قسم است ملک و ملکوت و از آن خلق و امر هم گویند و حق تعالی
در این آیت ذکر جمله جمع کرده است چنانکه فرمود ان ربکم الله الذی خلق
السموات و الارض [illegible] الا له الخلق و الامر عالم امر عبارت [illegible]
که قابل [illegible] و تجزی نیست و دیگر اشارت است [illegible]
بسائط [illegible] ایام که خلق السموات و الارض فی ستة ایام اما امر هم ملکوت
ارواح را از امر گفت و هم ملکوت نفوس را چنانکه فرمود و یسئلونک عن الروح قل الروح
من امر ربی و فرمود و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره و لکن روح انسانی
شرف اختصاص اضافت من روحی مخصوص است از [illegible] کرامت و لقد
کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر معنی ظاهر است شنوده باشی و لکن معنی
باطنش بشنو که قرآن را ظاهری و باطنی است ان للقرآن ظهرا و بطنا [illegible]
که آدمی زاد محمول عنایت ماست او را ما برگرفته ایم در بر و بحر بر عالم اجسام
و بحر عالم ملکوت و بر و بحر آدمی را بر نتواند گرفت زیرا که او بار امانت ما دارد
که بر و بحر بر نتوانند گرفت فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان
چون آدمی آن بار بر گرفت بر و بحر او را با آن بار چگونه بر تواند گرفت چون او هم
عجز و ضعف بار کشید ما با او هم قوت و قدرت و کرم [illegible]
که ما [illegible] البحر ما را [illegible] و آدمی را با ما [illegible]

و نه دیگری را با او انباز داده است شعر گر دل بهوای لولوی بر جوشد صد جوی گهر ز عرض کون جوشد
میان عاشق و معشوق کسی درنگنجد باز نماز معشوقی معشوق عاشق تواند شبیه و ماز نماز عاشقی عاشق
هم معشوق تواند شد چنانکه معشوق ناگزیر از عاشق است عاشق هم ناگزیر از معشوق است خواجه
معشوق عاشق را پیش از خود است عاشق بود معشوق را بلکه ناز و کرشمه معشوقانه عاشق را
مرسد زیرا که عاشق عشق از وجود خویش معشوق را مزید سود اما معشوق عشق از وجود
عاشق مزید عاشق بود چنانکه فرقانی میگوید او را خاست که ما را خواست این ضعیف گوید
شمع ازل اول مست پروانه جامی عالی مرا جامانه از شور سر زلف جو زنجیر تو خاست
دیوانگی دل من دیوانه از جهت میان عاشق و معشوق یکتاکی و دوکانگی هست
یکتاکی هست تو مائی و ما تو سر جامه تو ئی و ین جامه ما بلکه جامه عشق را تار پود هم آمد
و پود تحقیق مو بر رشته فتنه این حدیث از اشارت فاحببت ان اعرف بر خواب یکی
سامان هم کنتو با لهایت اوی سطوت حدوث موسوی می باید تا دم ان هی الا
فتنتك تواند زد اگر چه او به بصر به لن ترانی هم گوشمالی بداده تا بر کوه طور ملامت لطعن
یا ابن النساء المخضن بالتراب و رب الارباب زبان دراز کرده از بان در کام کشیده و میگفت حق
میگوید ما للتراب و رب الارباب جوابا او میگوید ما ترب الارباب والقلب یا لعام حال
راضی بودیم اول استغفار بجستیم کلیم کوشه ادبار بنعید در دوش کشیده و در کنج قناعت پای در دامن
تسلیم آورده والحرم ضوء الطش برخوانده ونشسته که قرب ملوک را اگر چه خواهی بسیار
آفات بسیار است وما السلطان الا البحر عظما وقرب البحر محذور العواقب
و از ان ترسیده که بناید سرمایه از دست برود و سود بدست نیاید و عاقبت مرتبه خاکی
در آب طلب شد کرد که یا لیتنی کنت ترابا ما را عتاب بی علت از کنج ادبار بیرون
آورد بی اختیار ما ولو است بکم بر سر بنی آدم زانکه هست خلعت لعادت اصاغنت

حب

من روحی در سرّ وجود دم الادم نخست و در تحف خلافت و جعلکم خلائف فی الارض نشانده
و تاج کرمنا بر فرق او نهاده اگر نه بساط معشوقی است بر حرم که ما شنودن آن ندا و رباعی
خندان نازیست عشق تو انگیز که از غلط که عاشق تو بر من ما خیره زند جمال تو بر من ما در سر غلط شو
آدم را سر و جعلناهم سبیل النبی و تخصیص عالم ملک و هم عالم ملکوت چنانکه هر کا نیست از روی کثرت
هر کجا ملک است از روی ملکوت معنی آدمی او ملک و ملکوت ما بر آدم است این معنی که اگر ملک [illegible] اگر ملکوت
از پرتو نور روح و عقل او آدم ام تا هر چه ذات روح اند حیوان از پرتو نور روح او دارند از ملک
و جن و شیطان و حیوان و نبات و هر چه ذوات نفوس اند از کواکب و افلاک و ارکان و از سری
عقل مایه نیرس از نتیجه عقل او دارند و تقل روح را همچو حوا آمد آدم را که از پهلوی چپ ادرکشته
از تشابه لطیفت انجا چون زنان از پهلوی چپ بوده حوا چه علیه الصلوة والسلام فرموده
شاوروهن وخالفوهن با زنان در کارها مشورت کنید و هر چه ایشان گویند خلاف آن
کنید که رای صواب آن باشد زیرا که ز استخوان پهلوی چپ اند که ناقصند هرچه گویند از نقصان
باشد انجا عقل از پهلوی چپ روح آمد با او در معرفت ذات و صفات باری جل جلاله
مشورت باید کرد و هر چه ادراک او بدان رسد و فهم او در یابد از ذات و صفات باری جل جلاله
بدانکه حضرت عزت از ان منزه است و بخلاف انست که عقل ادراک کنه ذات و صفات او کند ملکه را
او هم [illegible] عرفت ربی بربی ولولا فضل ربی ما عرفت ربی
لطیفه روی می نماید اگر خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود اول ما خلق الله العقل قلم و قلم
قلم عدلت قلم خدای هست عظمت و جلال الهی اند و آن روح پاک محمدیست آن وقت که
خطاب نظر محبت بر روح محمدی نگریست حیا بر وی غالب شد روح شق یافت عقل یک شق او
از تصرف غلبات حیا از ان جهت که هر کجا عقل است حیا هست هر کجا عقل نیست حیا نیست
خبر ان علم حق را یک شق روح بود و دیگر عقل اگر چه یکی بود تا یکی قلم بود و قلم سید خدمت
خداوندی ما هر چه حوادث از ملک و ملکوت بود بخط تقدیر بر نوشت تا از ازل قسم علی تا
یکون الی القیام ن والقلم وما یسطرون و در اظهار این معنی حضرت خداوندی نا حق

جا که فرمود اولیس الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی
وهو الخلاق العلیم انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون فسبحان الذی
بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون

فصل سیم در ظهور عالمهای مختلف
از ملک و ملکوت قال الله تعالی ان فی خلق السموات والارض واختلاف
اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء
من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح
والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون وقال النبی صلعم
خلق الله التربة یوم السبت وخلق الجبال فیها یوم الاحد وخلق الشجر یوم الاثنین
وخلق المکروه یوم الثلثا وخلق النور یوم الاربعا وبث فیها الدواب یوم الخمیس وخلق
آدم بعد العصر من یوم الجمعة فی آخر ساعة من ساعة فیما بین العصر واللیل
بدانکه از مبدء عالم ارواح تا منتهای عالم اجسام خداوند تعالی عالمهای مختلف آفریده است از دنیا
و آخرت و ملک و ملکوت و در هر عالمی صنفی از مخلوقات آفریده و در هر صنفی انواع مختلف آفریده
و در هر یک خاصیتی دیگر نهاده چنانکه از صنف ملائکه چندین نوع ملک اند کروبی و روحانی و حمله
عرش از نوعی دیگر اند و ملائکه هر آسمانی نوعی دیگر اند و صف [illegible] و در برج دیگر اند کراما الکاتبین دیگر اند
و ملائکه هوا دیگر اند که ابر و باران و رعد و برق و باد بحکم ایشان است تا در روی [illegible] که بر هر قطره باران
ملکی موکل است تا آن قطره بدان موضع فرود آید که فرمان خداوندیست و ملائکه که بر دریاها موکل اند
دیگر اند و ملائکه زمین که حفظه اند دیگر اند و ملائکه [illegible] دیگر اند و ملائکه حلقهای ذکر و مجالس ذکر دیگر اند
و ملائکه که بر ارحام موکل اند دیگر اند و ملائکه که در باطن آدمی القاء خواطر کنند دیگر اند آنها که دفع
شیطان از بنی آدم کنند دیگر اند آنها که محافظت اطفال کنند دیگر اند و منکر و نکیر که سوال
کنند دیگر اند آنها که مبشر اند دیگر اند آنها که معذب اند دیگر اند و ملائکه موت دیگر اند
و ملائکه جنت [illegible] دیگر اند و ملائکه [illegible] زمین دیگر اند و آن ملک که [illegible]

و چندان فرشته اند که دیگرست و ملائکه که [illegible] زمین [illegible] دیگر اند و
که خزنه جنت اند دیگر اند و رضوان دیگرست و ملائکه که خدام بهشت اند دیگر اند آنها که خزنه
دوزخ اند دیگر اند و زبانیه دیگرست و مالک دیگرست و ملائکه که بر طبقات دوزخ موکل اند دیگر اند
و ملائکه عذاب دیگر اند و هر نوع را در یک صنف [illegible] و هر یک ملائکه را در یک صنف دیگرست انواع عالمها
در آسمان و زمین و دنیا و آخرت که جز خدای تعالی ندانند [illegible] آن پس چون یک عالم از عوالم
مختلف عالم ملک است چندین نوع ملائکه اند که هر صنفی [illegible] مخصوص اند که در عالمهای دیگر
جمله انواع اصناف خلق باشد از انسان و حیوان بری و بحری و اصناف جن و شیاطین و ابالسه
و مرده و غیلان و نسناس و اهل جابلقا و جابلسا و یاجوج و ماجوج و دیگر اجناس که بقصص مشهور اند
و مار و حیات [illegible] و از انواع حیوان [illegible] و نبات و جمادات مختلف
و جمادات معادن و اجسام کثیف لطیف بسیط مفرد و مرکب و عناصر و انواع نور و ظلمت و جواهر
و اعراض و الوان و طبایع و خواص و صفات و نتایج و اشکال و هیئات و صور و معانی
و اسرار و حقایق و لطایف و حواس ظاهر چون سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس باطن چون عقل
و دل و سر و روح و خیال و قوای بشری چون قوت متخیله و متوهمه و متفکره و حافظه
و مدبره و حس مشترک آنچه از سماوات از عرش و کرسی و لوح و قلم و بروج و افلاک و کواکب سیاره
و ثوابت و [illegible] و بیت المعمور و سدرة المنتهی و قاب قوسین و لامکان و دیگر اضافات وجود و
انواع مخلوقات که شرح توان داد که در [illegible] جز حضرت خداوندی عز و علا [illegible]
بحقیقت وما یعلم جنود ربک الا هو اما عدد عالمها در بعضی روایات آمده است که
هجده هزار عالم است و در روایتی هشتاد هزار عالم و در روایتی سیصد و شصت هزار عالم است [illegible]
و عالم امر و خلق که ملک و ملکوت گویند عبارت است چنانکه [illegible]
در حضرت خداوندی [illegible] کما قال الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین
[illegible] ملک و ملکوت [illegible]

اکثر مراتب ارواح حیوانات اکثر مراتب نفوس نامیه که به نبات تعلق دارد و اکثر مراتب نفوس
و طبایع معادن اکثر خواص طبایع مرکبات جمادات اکثر خواص طبایع مفردات عناصر و مادر
نفوس بعد از آن اهل کل آمد و بعد از مراتب عقول مراتب نفوس عرشی و کرسی اکثر مراتب نفوس
سماویات اکثر مراتب نفوس افلاک و بروج اکثر مراتب نفوس کواکب سیارات و ثوابت
اکثر مراتب نفوس کره‌ها چون مرکز اثیر که مرکز آتش است و هوا که مرکز باد است و زمین که مرکز
خاک است بعد از آن مراتب نفوس مرکبات این قدر بر سبیل اختصار گفته آمد از مراتب
و مدارج ملکوتیات مختلف این جمله آنست که سالکان صاحب بصیرت را کشف شود در بیان
آیات سَنُرِیهِم آیاتِنا فی الآفاقِ وَ فی أنفُسِهِم و اگر در مراتب بعضی تقدیم و تاخیر افتد
نه از سهو عالم کشف است از سهو نظر باشد در ادراک بصیرت غیبی یا از سهو قوت متفکره
که سیر عالم غیب به نهایت نرسد آنچه مکشوف نظر روح شود در عالم غیب حال تفاوت و نقصان
شود خصوصا چون نظر روح مؤید بود به مدد نور الله که اتّقوا فراسة المؤمن فانّه
ینظر بنور الله اما آنچه نصیبه عقل شد از عالم غیب به تبعیت روح بود و خیال و وهم را
مجال تصرف نباشد تفاوت و زیادت و نقصان بدان راه یابد و نیز در بیان این مراتب
که شرح داده آید هر طایفه را از اهل طریقت و اهل حکمت مذاهب مختلفست بحظ نظر
نظارگیان روی خوبت چون در نگرند از کرانها در آینه نقش خویش بینند زینست تفاوت نشانها
اما مراتب ظهور عوالم ملک در خبر می‌آید که لَمّا أرادَ اللهُ أن یَخلُقَ هذا
العالَمَ خَلَقَ جَوهَرًا فَنَظَرَ إلَیهِ فَذابَت فَصارَ نِصفَینِ مِن هَیبَةِ الرَّحمٰنِ
نِصفُهُ نارٌ وَ نِصفُهُ ماءٌ فَأجرَی النّارَ عَلَی الماءِ فَصَعِدَ مِنهُ دُخانٌ
فَخَلَقَ مِن ذٰلِکَ الدُّخانِ السَّمٰواتِ وَ خَلَقَ مِن زَبَدِهِ الأرضَ آسمان
[illegible] و ترتیب آفرینش آنچه در زمین آفرینش جنانکه در حدیث روایت کرده آید
در اول فصل در آیت [illegible] با جمال فضیل اکثر خواجه علیه الصلوة والسلام

فاجری الماء علی النار

و معمور به زمین را در روز سه شنبه آفرید و اول روز هست از روزهای شش گانه زیرا که
روز یکشنبه را نامست و زمان نتیجه گردش افلاک چون آسمانها بیافرید و گردان کرد آغاز
روز پدید آمد شنبه نام نهاد و از او در روز یکشنبه کوهها بیافرید و در روز دو
شنبه نبات اشجار بیافرید و در روز سه شنبه رنج و مکروه بیافرید و در روز چهارشنبه نور بیافرید
و در روز پنجشنبه حیوانات بیافرید از هر نوع و در روز آدینه بعد از نماز دیگر در آخر
ساعتی از روز آدم علیه السلام بیافرید این مراتب از ظاهر نقل شنیدی حقیقت آن بشنو
بدانکه آنچه از پرتو نور روح خواجه علیه السلام گذر کرد بر مراتب ملکوتیات ارواح
که با خود موجودات رسید که ملکوت عناصر مفرده بود و آنچه بر ملکوتیات نفوس گذر کرد
هم از پرتو نور ارواح خواجه علیه الصلوة والسلام که عکس نظر تا آنجا که با خود موجودات
هم ملکوت عناصر رسید بر مثال [illegible] که گرد او تو بر آمد چون به نهایت رسید [illegible]
کم شود آن یکی بود در لطیفه از روح و عقل چون گرد عوالم ملکوت ارواح و ملکوت نفوس
بگذشتند در آخر مرتبه ملکوت عناصر بهم پیوستند هر چه صرف آن لطیفها بود جمع شده
بود بر آن نوع که در مثال گفته بیان آن جاودان در روی قطره صفت مانده بود از آن
در دان جوهر بیافریده که منزه است خلق جوهرة فنظر الیها فذابت پس از هر
تیا شر نظر هیبت دو نیم گشت یک نیمه آتش شد و یک نیمه آب پس آتش را بر آب مستولی
داد تا از آب دخان برخاست قصد علو کرد آتش با دخان از روی لطافت بهم داد
غایت لطافت و گرم از روی آب در نشیب مانده از کثافت و سردی طبع آن لطیفه شد
که چون آن جوهر را حق تعالی بنظر خود منظور کرده بود آن جوهر که از پرتو نور
روح محمدی برخواسته بود از آن جزو که از عقل برخاسته بود قصد [illegible] شد و از نظر عشق حق
غذا از شوق یافت دیگر بار بقصد علو کرد آنچه از عقل فسرده برخواسته بود [illegible]
وجا بماند و این [illegible] از آنجا بود که روح محمدی را صفات مختلف بود

چنانکه شرح آن رفته است یک صفت از آن محبت بود و یک صفت نور بود محبت آتش
سوزانست و نور سرد و پس آن لطیفه که از روح محمدی بر مرتبه ارواح گذر کرد از نور بود
و میان محبت و عقل مناسبت و مخالفت است هرگز با یکدیگر نسازند بدین دلیل که محبت خانه
اند از عقل خانه بردارد و هرگاه عقل خانه گیرد محبت کرانه گیرد شعر عشق آمد و عقل گرد غارت
ای دل تو بجان بجای ایشان ترک عملت تخت داد اند از ترک محبت غارت
دل خورشید که در عبادت شاد و وصف رخ او است عبارت نور رخ او زبان نیارد و
هم عقل رخنا هم عبارت آنجا محبت چون آتش صفت جنب افتاده بود و در مرتبه ارواح
و ملکوت گذر کرد از محبوب خویش دور مانده در ملکوت عناصر آن لطیفه عالم اصل را
دریافت از وی بوی آشنایی شنید که هم از آن ولایت آمده بود اگر چه این سلطان بود و او
دربان اما بحکم آشنایی وهم لانی شوق حب الوطن من الایمان در نهادش تحنید
فریاد برآورد بیت یاد جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی از غایت اشتیاق محبوب
خویش دست در گردن آن لطیفه عقل فرسوده آورد و میگفت شعر بر یاد لب لعل لبش میبوسم
آنم هوس است هستانی میبوسم و ستم جو هوس است بوسی حاصل نرسد میبوسم دست خودست و زمین بوسیم
ولکن درین مقام که ذوق نظر محبوب حقیقی بکام خویش رسید آتش او در افتاد و دست از
گردن عقل برزن گرد عبارت ازولش آمد که جوهر بود و نیم سیر آن نیمه که در عقل بود
عقل بخود دل بتر رسید از ترس بکدخدایی آتش شد و آن نیمه که از محبت بود از نظر
عنایت شوق غالب شد آتش محبت شعله برآورد آتش بود آمد همچنانکه میان
آب و آتش مضادت میان عقل و عشق همچنانست پس عشق با عقل است او را
برهم زد و رها کرد و قصد محبوب خویش کرد و پس آن جزو قصد بالا کرد
علم از افلاک
عالم و انجم و غیر آن ساخته شد و آن جزو که در نشیب ماند زمین و کوه و
دریا و دیگر اجناس بدان ترتیب که گفتیم آورده شد پس آن لطیفه که از صفت
محبت محمدی برخاسته بود اول گرد ملکوت ارواحش را او روند

وانگه

وانگه از دروازه بعد هر او را بصورت صفت ملک و ملکوت گذر داده تا صنع قدرت
از ذرات کاینات از ملک و ملکوت مانده که در وی سری از اسرار محبت تعبیه کرده
تا هیچ ذره از محبت خالق خویش محروم نشود و خالی نباشد و بدان زبان حال خویش
حضرت عزت را حمد و ثنا میگویند که وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا
تفقهون تسبیحهم شعر گر بر فرق هند کاینات را هر ذره که هست در شمار است
طاووس ملکوت یکی مجال است چون با زعم تو در شکار آید ای ملائکه لا تسبحی عز غیره
و خود را در مقام بی سپاه دارد که و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک این حجت و بینت
که تسبیح حضرت علت ماست یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض و هو
العزیز الحکیم و حضرت ما از آن عزیزتر و بزرگوارتر که فود هر کسی حمد و ثنای ما توا کنند
تسبیح و تقدیس که اهل آسمان و زمین میکنند و بر ذرات کاینات همه میکنی همه از تو
ثنای خداوندی ماست و حضرت ما که سبحان ربک رب العزة عما یصفون
اما بواسطه آینه روح محمدی که بر ذرات کاینات انداخته جمله تسبیح و تقدیس کنند
هر کس بهره یافت کرد آن ثناگویی از صفت معبودیت اوست بر آنچه هسته که ثنا این
حمد و ثنا از کجاست چون نوبت بکلی صنعه موجودات رسید و در عبادتش و روش
گرد ملک و ملکوت برگشت و ثمره گرد از هر شاخ شجره آفرینش آمد که غایت
عبارت از ثمره تعریف شراو از دل دیده حقیقت بین او کشاده کرد دید
و خطاب عزت در رسید که ای محمد تو همچون دیگر موجودات و ملائکه مرا ثنای
مگوی لا احصی ثناء علیک خواجه باز دیده بود که هر چه از ثناگویی الحضرت جمله
کاینات یافته بودند عاریتی بود و شریعت آن بود که العاریة مردوده
و قضیة ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها ان ...

زد کرده گفت از زبان لکن حدوث ثنا ذات قدیم چون درست آید لا احصی
ثناء علیک ثنا ذات تو هم از صفات تو درست آید انت کما اثنیت علی نفسک
اینجا نه ملائکه که اطفال دبیرستان آدم اند که یا آدم انبئهم باسمائهم که ایشان خود
نام خود هم نمیدانستند بلکه آدم که معلم ایشان است با جمله فرزندان در زیر رایت ثنا خوانی
محمد باشند که آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیامة ولا فخر و بیدی
لوا الحمد ولا فخر از اینجا معلوم کرده که تخم آفرینش محمد بود و ثمره هم او بود و شجره آفرینش
بحقیقت هم وجود محمد است هر چه ملکوتیات اینجا آن شجره تصور کنند و هر چه جسمانیات
تنه شجره و انبیا علیهم السلام شاخهای شجره و ملایکه برگهای شجره و میان ثمره و شجره در عبارت
نگنجد زبان قلم دو زبان با کاغذ دو رو نتواند گفت شرح قصه [illegible]
قلم اینجا رسید و سر بشکست اینجا که شجره در ثمره تعبیه باشد ثمره در شجره هم تعبیه است تا
هیچ ذره از ثمره نیست که از وجود شجره خالیست و هیچ ذره از شجره نیست
که از وجود ثمره خالیست که ونحن اقرب الیه من حبل الورید ثمره و هو معکم
اینجا معلوم کرده خاصیت الله نور السموات والارض اینجا ظاهر شود و چون که
هر خبر را که حق تعالی در عالم معنی ظاهر کرده است در عالم صورت اثر [illegible]
آورده است پس صورت جمله عوالم ملکوت شخص محمدی است علیه الصلوة والسلام و صورت
پرتو نور احدیت کلمه توحید لا اله الا الله آمده و تخم تعبیه انبیا علیهم الصلوة والسلام
از محمد زراعت تخم توحید است در زمین دلها که الدنیا مزرعة الآخرة و خواجه
علیه الصلوة والسلام از اینجا میفرمود امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا
لا اله الا الله این هست تخم توحید در زمین دلها پاشیدن ضرب الله
مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء

تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و یضرب الله الامثال للناس لعلهم
یتذکرون فصل چهارم در تربیت قالب انسان قال الله تعالی انی
خالق بشرا من طین وقال النبی صلعم حکایة عن الله تعالی خمرت طینة
آدم بیدی اربعین صباحا بدانکه قالب انسان را چون از چهار عنصر آتش و باد
و خاک و آب میساختند آن عنصر را از صفت عنصری و مفردی بکلی بشستند [illegible]
فرو بردند اول درکه مرکبی بدانکه عنصر مفرد بود تا در مقام مفردست بعالم ارواح نزدیکتر است
قضیه که شرح رفته است و چون بمقام مرکبی خواهند ساخته مقام مفردی بباید گذاشت
و بمرکبی آید پس یک درکه از ارواح دورتر افتد و چون بمقام نباتی خواهد آمد بمقام
مرکبی و جمادی بباید گذاشت پس درکی دیگر دورتر افتد از عالم ارواح و از نبات
چون بحیوانی پیوندد درکی دیگر فروتر افتد و از حیوانی چون بمقام انسانی رسد درکی
دیگر فرو رود از حیوانی انسانی درکی فروتر است اسفل السافلین عبارت از آن است
این سخن با عبارت است که نقل احوال این درکات میرسد از بعد ارواح ولکن اگر
نظر با ملکوت جمادی کنی که معنی آن قرب است بمرتبه انسان رسد این معنی درجات است
نه درکات در هر مقام با ارواح نزدیکتر میشود نه دورتر فاما سخن ما در صورت عالم
میرود که ملک است نه در ملکوت آن پس بدین اشارت که رفت و تقریر که کرده آمد
قالب انسان از جمله آفرینش بمرتبه فروتر افتاد و اسفل السافلین بحقیقت او آمد
اشارت ثم رددناه اسفل سافلین بتعلق روح است بقالب پس [illegible]
که اعلی علیین آفرینش روح انسانست و اسفل السافلین قالب انسان و از اینجا [illegible]
شود معنی آن هست که جهان را [illegible] هر کس [illegible]
شیخ این ضعیف سلطان وقت خود شیخ مجدالدین بغدادی رضی الله عنه در مجموعه از
تصانیف خویش میفرماید فسبحان من جمع بین اقرب الاقربین

و ابعد الاشیاء بقدرته و حکمت در آنکه قالب انسان از اسفل السافلین بسه
و روحش از اعلی علیین آنست که چون انسان بار امانت معرفت خواهد کشید می‌باید
که قوت هر دو عالم بکمال او را باشد چنانکه در دو عالم هیچ چیز بقوت او نباشد
تا تحمل بار امانت را بشاید و آن قوت از این صفت می‌باید نه از راه صورت لاجرم جان
که روح انسانی داده چون از اعلی مرتبه بیافریدش در عالم ارواح نداد از ملک و شیطان و غیر آن
و آن قوت که نفس انسانست چون از اسفل السافلین است هیچ چیز را الفت در عالم حس
نه بهائم را نه سباع را نه غیر از آن چهار عنصر که قالب انسان از آن ساخته‌اند هم از دو دل ارواح
آفریده بوده که بقا دو صفت بود چنانکه شرح آن در فصل اول مثال قند و فنا در
پس از هر صفت که در ارواح بود اثر افتاده تمام چیزی در بقیت بقا به بود چنانکه در جمله
عالم چنانکه تقریر رفت و وجود آن لطیفه و اصناف موجودات که هیچ ذره
نه از صفات عالم ارواح در وجاسی نبود و آن چهار عنصر اگرچه ابعد موجودات بود و از عالم ارواح
ولکن آن از صفات عالم ارواح چیزی تعبیه بود و باقی با وجود آن عناصر خود در عالم ارواح بود
و هر چند در تخمیر طینت آدم جمله صفات سبعی و بهیمی و نباتی و جمادی حاصل بود
ولکن چون با خصایص اضافت بندی مخصوص گشت هر صفتی از این صفات ذمیمه را صدف گوهر
معنی از صفات الوهیت گردانید چون تصرف عطار آفتاب سنگ خارا را صدف گوهر
و لعل یاقوت از حد و فیروزه عقیق میگرداند بیکبار از خصوصیت حضرت طینت آدم
[illegible] در مدت اربعین صباحا که هر روزی هزار سال بود آب و گل آدم [illegible]
گوهر شود و آن تربیت آدم را به بوی نفس از نفخ روح بود تا دولت قالب [illegible] که سرای خلیفه خواهد بود
او چهل هزار سال تا خداوند خویش کار میکرد که داند که آنجا چه گنجها تعبیه کرده [illegible]
چون عادت [illegible] گازر بر کار کنند ننگ دارند که بخودی خود دست در گل نهند گران بار
گذارند ولکن چون کار بدان موضع رسد که گنج خواهند نهاد جمله خدم و حشم را دور کنند
و بخودی خود دست در گل نهند و آن موضع بعد از انداز گنج راست کنند و آن گنج بخودی خود
نهند

چند حق تعالی چون اصناف موجودات می‌آفرید از دنیا و آخرت و بهشت و دوزخ وسایط کونا
کون در هر مقام بر کار کرد چون کار بخلقت آدم رسید گفت انی خالق بشرا من طین
خانه آب و گل آدم من می‌سازم جمعی را شبهه شد گفتند خلق السموات والارض نه هم تو
ساخته گفت آنجا اختصاص دیگرست که اگر آنها باشارت کن آفریدم کما قال انما قولنا لشیء
اذا اردناه ان نقول له کن فیکون این را بخودی خود می‌سازم بی‌واسطه که در وی گنج معرفت
تعبیه خواهم کرد پس جبرئیل را فرمود برو که از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیار جبرئیل علیه السلام
برفت و خواست تا یک مشت خاک بردارد خاک گفت ای جبرئیل چه میکنی گفت ترا بحضرت می‌برم که از تو
خلیفتی می‌آفریند سوگند داد بعزت و جلال حق که مرا مبر که طاقت قرب ندارم و تاب آن ندارم من
نهایت بعد اختیار کردم تا از سطوات قهر الوهیت خلاص یابم که قرب را خطر بسیار است
المخلصون علی خطر عظیم بیت [illegible] بیش بود خطر کاینان نزدیکترند بسلطان
جبرئیل چون ذکر سوگند شنید بحضرت بازگشت گفت خداوندا تو داناتری خاک تن در نمیدهد
میکائیل را فرمود تو برو او همچنین سوگند داد او نیز بازگشت اسرافیل را فرمود تو برو او را
همچنین سوگند داد او نیز بازگشت حق تعالی عزرائیل را فرستاد جل جلاله گفت برو اگر بطوع
و رغبت نیاید باکراه و اجبار برگیر و بیار عزرائیل بیامد و یک قبضه خاک از روی
جمله زمین برگرفت و در روایت می‌آید که روی زمین بمقدار چهل ارش خاک
برداشته شد بیاورد و آن خاک را میان مکه و طایف فرو کرد عشق حالی دو اسبه آمد
شعر
چون خاک زمین هنوز ناپخته بود عشق آمده بود و در دل آویخته بود
این باده چو شیرخواره بودم [خورده‌ام]
گویا می و شیر با هم آمیخته بود
اول شرفی که خاک آدم را بود این بود که بچندین رسول
بحضرتش میخواندند و او ناز میکرد و میگفت ما را پروای این حدیث نیست شعر
حدیث من ز [illegible] علامات بود [illegible]
آری قاعده چنین رفته است هر کس که عشق را منکرتر بود چون عاشق شود
در عاشقی حالی‌تر گردد باش تا مسئله قلب کنند

منکر بوده‌ام عشق تنها ترا بگزیند این انکار ... درین روز افکنند جمله ملائکه در آن حالت انگشت تعجب
در دندان تحیر مانده که آیا این چه حضرتست که خاک ذلیل را از حضرت عزت بچندین اعزاز و خواند می‌خواند
در کمال ذلت و خواری با حضرت عزت دیگر باره چندین ناز و اعزاز میکند و این چه حضرت عشقست
با کمال عزت ترک استغنا گرفته و دیگری را بجای او نخواند و این سر با دیگری در میان ننهاد بیت
هم سنگ زمین و آسمان غم خوردم بسیار شدم زمانه بسیار نگه کردم آهو بسبیل دام شود ... مردم
نوعی شوی ترا حیلت کردم الطاف الوهیت بحکمت ربوبیت بسرّ ملائکه فرو میگفت انی
اعلم ما لا تعلمون شما چه دانید که ما را با این مشت خاک از ازل تا ابد چه کارها در پیش
عشقیست که از ازل مرا در سر بود کاریست که تا ابد مرا در پیش است معذورید شما اگر کار ما عشق نیست
است شما خشک زاهدان صومعه نشین حظایر قدس اید از گرم روان خرابات عشق چه خبر دارید
سلامتیان را از ذوق حلاوت ملامتیان چه خبر ... این ضعیف گوید ... دل خسته را دوست الا ...
نه خوش عیشان خیره خندان دانند از سر قلندری تو گر محرومی ... کدامان
روزی چند صبر کنید تا من برین یک مشت خاک دست کاری قدرت بنمایم و زنگار ظلمت خلقت
از چهره آینه فطرت او بزدایم تا شما درین آینه نقشهای بوقلمون مشاهده کنید اول نقش آن باشد که همه را
سجده او باید کرد پس از ابر کرم باران حکمت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و بید قدرت
در گل از گل دلی کرد از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید و نامش دل شد جمله ملائکه کروبی ...
در آن حالت متحیروار مینگریستند که حضرت جلت بخداوندی خویش در آب و گل آدم چهل شبانروز
تصرف میکرد و چون کوزه‌گر که از گل کوزه خواهد ساخت از بهر کوزه و پیاله و دیگر ...
می‌انداخت گل آدم را در تخمیر انداختند که خلق الانسان من صلصال کالفخار و در هر ذره
از آن گل دلی تعبیه میکرد و از نظر عنایت پرورش میداد و حکمت با ملائکه میگفت شما در
گل منگرید در دل نگرید گر من نظری بسنگ بر بگمارم از سنگ دل سوخته بیرون آرم

در بعضی

در بعضی روایت آنست که چهل هزار سال در میان مکه و طائف آب و گل آدم باز کالبد ...
قدرت مشرف گردانیدن و هر ذره‌ای از آن مناسب صفات خداوندی تا آنچه معروف ...
مناسب هر آئینه صفت بر کار بنهاد و جیب جمالی اگرچه در آینه ... مناسب ... بر دل نهاد
سبب حضرت الهیت نهاد و دیگر آئینه‌ها که در درون سینه ... ظاهر شود و مرکز حب جمال ...
ان بکنند و دیگر ... در چهره آینه موجود آمد در عالم ... آن عبارا ...
... از خوار از سینه وار و در خانه نهند تا در دست دیگری نهند تا روی زمین گردد
و روی قرار روی آینه کنند و در هر چیزی که در نهاد آدم هر کاری نهادند در آن جمالی ...
حق می‌نهادند تا او چون در آینه ... در آئینه خود در آمد آدم ... ندیده ... حیث
در نی نگر تا ... دل ... درتو نگرم همه دل دیده شود و آنجا عشق معکوس گردد اگر خواهد که
چنین ... نگر زد او بهار دست در پیش او بر زد آن چه بود که اول ... جهت که امروز
دزدی آن در آتی آری که ... تا امروز در ... بخت ...
گر گشته ... دل شدم ... امروز ...
سنگ گل ... دست ... امروز ... آن ... دل و دست ... دارم ...
وا ... نهادم ... بحقیقت ... آدم در میان مکه و طائف افتاده بود ...
و هر لحظه از خزائن ... غیب ... لطف ... دیگر ... بر نهاد ...
تا هر چه از نفائس خزائن غیب بود در آب و گل آدم دفین گردانید چون ...
[illegible]
... که در ... بود از آنجا که چهل هزار سال ...
... از عشق ... تا از عشق ...
... از عشق ... نظر ...
و صد هزار سعادت منتظرم تا وقت آن نظر آید چون کار دل ... کمال رسید ...
در خزائن غیب که اکثر از نظر خازنان نهان داشته بود و خزانه داری آن ... بخویشتن کرد

ز بود کز ازلی خزانه لابی بیت الا حضرت ما با دل آدم این چه بود که هیچ کس در حضرت
اما تو معرفت تعبیه کرده بودند در ملک و ملکوت عرضه داشته همگی استحقاق فراخی و خزانه
داری آن گوهر نیافته فرا که از دل آدم یافتی بود که آفتاب نظر در وی بود و بخزانه داری
آن جان آدم نشسته بود که چندین هزار سال از پرتو صفات جلال احدیت پرورش یافته بود
عجب در آنکه چندین هزار سال لطف و لطفها زغنات [illegible] با جان و دل آدم در
[illegible] میرفت همگی را از ملائکه ملکوت و ان محرم نساختند و ایشان هیچ کس آدم را نمی‌شناختند
یک یک را آدم نگه می‌کنند و می‌گفتند آیا این نقش عجب که می‌نگارند و باز این چه ملکوت
که از پرده غیب بیرون می‌آرند آدم بزبان [illegible] می‌گفت اگر شما ترا نمی‌شناسید بجای
که شما هم نمی‌شناسید تا من سر از این حوش خواب بردارم اسامی شما یک یک بشمارم چه
از جمله آن جواهر که در وی نهاده بود یکی علم جمله اسمائست و علم آدم الاسماء کلها
هرچند که ملائکه در آدم نظر میکردند نمی‌دیدند که این چه مجموعه است تا ابلیس پرتلبیس یکبار
گرد او طواف میکرد و بدان چشم اعور که داشت در منکر است در آن آدم نگاه
دید گفت باشید که این شکل را که شما می‌بینید من سرش سوراخ فرو روم و ببینم چه حکایت
چون قدرت گرد نهاد آدم برآمد نهاد آدم عالمی کوچک یافت از هرچه در عالم بزرگ دیده بود
در اینجا از آن نمودار یافت سر او بر مثال آسمان یافت هفت طبقه چنانکه هفت آسمان
[illegible] ستاره بود در هفت طبقات سر قوی بشری یافت چون تخیله و توهم
و مفکره و حافظه و ذاکره و مدبره و حس مشترک چنانکه بر آسمان [illegible] بود و در سر [illegible] بصر
و حاسه سمع و حاسه شم و حاسه ذوق تن را بر مثال زمین یافت چنانکه در زمین [illegible]
بود و گیاهها و جویهای روان و کوهها در تن موها بود و بعضی را از ترجون موی سر بر
مثال درخت و بعضی کوچک چون موی اندام بر مثال گیاه و رگها بر مثال جویها روان
و استخوانها بر مثال کوهها و چنانکه در عالم کبری چهار فصل بود بهار و خریف و تابستان
و زمستان در آدم چهار طبع بود حرارت و برودت و رطوبت و یبوست در چهار چیز

تعبیه

تعبیه بود صفرا و سودا و بلغم و خون و در عالم کبری چهار باد بود باد بهاری و باد تابستانی
و باد خزانی و باد زمستانی تا بهاری اشجار را آبستن کنند و برگها بیرون آرد و سبز و ریان شود
و باد تابستانی میوه‌ها بپزاند و باد خزانی بگردش بود و باد زمستانی برهنه کند و در آدم که عالم صغری است
چهار باد بود که جاذبه دوم ماسکه سیم هاضمه چهارم دافعه تا جاذبه طعام را بکشد
و ماسکه نگه دارد تا بپزاند و هاضمه بگدازد تا منافع آن تمام رساند [illegible] دافعه دفع
کند چنانکه از آن چهار باد اگر یکی نباشد در عالم کبری جهان خراب شود و از این چهار باد در
عالم صغری اگر یکی نباشد قوام حال نخواهد بود و در عالم کبری چهار نوع آب است شور
و تلخ و گنده و خوش در آدم هم چهار آب بود شور و تلخ و گنده و خوش را هر یکی بحکمتی
نهاده آب شور در چشم نهاد زیرا که چشم پیه است و پیه را به شوری توان داشت
و پیه را در چشم [illegible] چشم ساخته و چشم را [illegible] شود [illegible]
گرد و ساید [illegible] فتبارک الله احسن الخالقین [illegible] نظر در سبب [illegible] گردد
آب تلخ را در گوش نهاده تا حشرات در گوش نروند و آب [illegible] را [illegible] نهاد
تا آنچه از دماغ متولد شود از بینی بیرون ماند و آب خوش را در دهان نهاد
خوش دارد و زبان را سخن گردان کند و طعام را مزه [illegible] تا [illegible] فرو رود و [illegible]
حکمتها بسیار است اگر شرح داده آید دراز گردد و مقصود [illegible] اگر از عالم کبری در عالم صغری
شرح و بیان آن اطناب [illegible] چون [illegible] برآمد هر چیزی را که دید
[illegible] از عالم کبری [illegible] بر مثال [illegible] یافت [illegible]
[illegible] چون سر [illegible] دل آدم
[illegible] با خود گفت هر چه دیدم سهل بود [illegible] اگر مرا [illegible]
ازین [illegible] این موضع تواند بود [illegible]
با تعبیه دارد درین موضع توانند داشت [illegible] از در دل [illegible]
[illegible] دل آدم بار [illegible]

همه جهان را گشت هیچ ذرهٔ طاقت آن تجلی نداشت که مرکز آن گردد و هر دو دیده را لها کرده هر کرا
کحل قبول کرد حصول بود لیکن بشرط آنکه آن دل بود زیرا که بستر خانهٔ عشق را لایق
شناسند سعرا آن بود دل که وقت تجلی جرعهٔ جذبه اندرو بنیاید هیچ ابلیس چون خایب
و خاسر بیرون آمد با ملائکه گفت این شخص مجوف باکی منشا ولا بد احاجت بود و جهان
شهوت باشد چون دیگر حیوانات زود بر د مالک زوال باشد ولکن در صدر کالبد کوشکی
یافتم هرچند که درو هیچ راه نبود ندانم تا آن چیست ملائکه گفتند که اشکال هنوز برکوشه است
از جملهٔ سینه آنم با حضرت عزت گفتند خداوندا انشکالات را حل کن بنده ما تو
گشای ما بر ما کشی فرمودن کالبد تا در این مشت خاک بجز داندی کوش و نسکاه ای ملکی معانی
دیگرا انکسی خاک باز بدی و در آن جراغ بینا روشن کردی و ما را مطلع علم و عاقل و حس را
از ما گوهر انی اعلم ما لا تعلمون باری با ما بگوی که این چه خواهد بود خطاب عزت در رسید
که انی جاعل فی الارض خلیفة من در زمین حضرت خداوندی را نایبی خواهم آفریدم
اما هنوز تمام نکرده ام این که شما چند خانه از دست و منکر لکن بجهان سبب چون
این را تمام بیسلم و او را بر تخت خلافت نشانم جمله او را سجده کنید فاذا سویته
ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین گفتند اشکال زیادت شد
ما را سجده او می فرمایند و او را خلیفه خود می خواهند ما هرگز ندانستیم که فرا و کسی دیگر را شایسته
سجودی کرده و او سبحانه و تعالی ما را بر وی گزید این مشت خاک ما بندگی زیادی برین جنتیم
ندیدیم کسی را بابت خلافت و ارشاد نداد هم بار دیگر بروم و گرد آن قالب آدم چون
این خانه ملک انیم بیابند و گرد قالب آدم می گشتند و هر کسی در وی نظری می کردند
گفتند با انجا خراب و گل نمی بینیم از دو جهان خلافت جشا هده می افتند و در دری را
سجودی نشنوان دید از رفعت جان در این سارند هر چند مسعود و نجم دیگران بنواختم
جانان را بجز از انجم من یافته بود گفتند انجا صورت این شخص زیادت جستار بشنوان
سزاوار نکرائی اتفاق او را از دل صورت در صفت آدم نکردیم جون یک

نظر کردند قالب آدم را چهار عنصر ساخته دیدند در صفات آن نظر کردند خاک را صفت سکونت
دیدند باد را صفت حرکت دیدند خاک را خفته یافتند باد را آرمیده یافتند آب را منفعل دیدند و آتش را علوی
یافتند و هر دو چند تکیه بر نورهٔ دیگر بار نظر کردند خاک را با آب جنگ یافتند و باد را با هم
یافتند آب را با آتش دشمن یافتند و آتش را با گرم یافتند همه را با هم یکی گفتند هر یکی دشمن دیگر
از ایشان جز فساد و ظلم نیاید لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا با هم عالم کبری
نصدت در فساد که هر عالم صغری را نیز با حضرت عزت گفتند اتجعل فیها من
یفسد فیها و یسفک الدماء خلافت کسی دهی که از فساد و خونریزی کند
دور نیست می آید که هنوز این سخن تمام نکرده بودند که آتشی از سرادقات جلال عزت
در آمد عشق ایشان بسوخت شعر چراغی اگر ایزد بر فروزد هر آنکو پف کند ریش بسوزد
اول جانی که در جهان بود آدم بود و اول سوخته حضرت آسمان اول ملائکی حضرت جلت بود
زیرا که اعتراض اول حضرت کردند که اتجعل فیها گفتند من یفسد فیها عجب
اشارتیست که بنیاد عشق بر ملامت نهاده شود عشق آن خوشتر که با ملامت باشد
آن را صدر بود که با سلامت شد جان آدم به زبان حال با حضرت ملکوت ما بار کشی
رسن ملامت در صفت حال شده ام و سلامت فروخته ام ملامت خریده ام حسنی ای ملک
ندای هر چه کوشند عشق ملک تا بد و زند کوشیم هم ملک از نیروی ایمان جان
در عشق یگانه شو از خلق جهان معشوقه ترا در هر عالم خاک آدمی الیس شرف علم
سری سبب که حضرت خداوندی انسان را هر چه در دو کتیس شاه نور او بود
که خالق السموات والارض فرستاده نام بر در آن شرف مقدی از ازل آن
بالکه عالم کبری بود اینجا آدم را که عالم صغری بود می آورد حواله کمال او از کرد و تشریف
خلعت بندی از ازان داشت ما الجبر ان بر بنید که آدمی را حضرت عزت چه حکم
هست آن هیچ یک از موجودات زیست حکم آنکه خلعت آدمی بخصوصیت بندگی
سزاوار نبینه افتاد که آفرینش تبع آن گوهر بود آن خود هنوز بر تشریف قالب است

که عالم صغری است مثنوی عالم کبری ابها که خواص روح است که حضرت که نفخت
فیه من روحی بالکه دنیا و فرت د بهره [illegible] عالم صغری [illegible] داشت
عالم ارواح بنگر تا چه قدر صفا یافته باشند و چون مرده جسم شود [illegible] بترتیب کمال
خود رسند که دانند که سعادت دولت ما [illegible] تا از دوگیتی [illegible]
بخوردنش مبارکی برورده اند بخستی [illegible] شمار تو بی [illegible] را بما ذی مدار
وصلی الله علی محمد وآله وسلم فصل پنجم در تعلق روح به قالب قال الله تعالی
فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین وقال النبی ع
ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه اربعین یوما ثم یکون علقة مثل ذلک
ثم یکون مضغة مثل ذلک ثم یبعث الله الملک باربع کلمات فیکتب
رزقه وعمله واجله شقیا او سعیدا ثم ینفخ فیه الروح وان احدکم
لیعمل بعمل اهل الجنة حتی ما یکون بینه وبینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب
فیعمل بعمل اهل النار فیدخلها حدیث متفق علی صحته بدانکه چون [illegible]
بکمال [illegible] خداوند تعالی چنانکه در تخمیر طینت آدم [illegible] را اجمالی داده بود [illegible]
چو [illegible] بود در وقت تعلق روح به قالب [illegible] بود [illegible]
[illegible] روح [illegible] بود در اینجا اشارتی لطیف [illegible] که روح را در عالم
[illegible] عالم اجسام
[illegible] مشغول شود
[illegible] در حضرت یافته است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم اجسام [illegible]

هران

هران روز [illegible] ما اشهدتهم خلق السموات والارض
[illegible] وبجا نهاده ام و چون [illegible] که هر یک
[illegible] در جمله مقامات [illegible] روح [illegible]
[illegible] عالم [illegible] دیگر بار [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] دیگر آنکه چون روح را
[illegible] تا آوازه انی جاعل فی الارض خلیفة
در جهان [illegible]
[illegible] مقربان حضرت خداوندی [illegible] که چون
[illegible] باید که [illegible]
در حساب [illegible] روح پاک را بعد از آن که چندین هزار سال
[illegible]
خلافت [illegible] از خداوند [illegible]
[illegible] در حضرت [illegible]
[illegible] ونفخت فیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible] فسجد
الملائکة کلهم اجمعون [illegible]

تا از این جمله ملک و ملکوت ابلیس برین درگاه شغل نصب کرده خواستند تا همه فایده
سیاحت کنند و کسی را بر دار کشند تا در مملکت ملکوت کسی دیگر در مخالفت این خلافت سیاه
زد آن منور سیاه گلیم را که وقتی بفضول بی اجازت درون قالب آدم رفته بود و در جمیع جهات
در جایگاه خلافت او نگرسته و خواسته تا در خزانهٔ دل آدم نقبی زند منع شد او را
دزدوار بگرفتند و رسن شقاوت بر بستند تا وقت سجود جملهٔ ملائکه سجده کردند او سر بر
زیرا که رسن شقاوت بر بسته بودند که بی دستوری در کارخانهٔ غیب رفته بود در [illegible]
که چون او از قدرت خلاق [illegible] عزت [illegible] کنند [illegible] از انوار خداوند
تبارک و تعالی تجلی کند جمله خلایق خواستند که سجود کنند ابلیس که در دنیا حق را
سجده [illegible] آنها که سجود کرده بود او در دنیا [illegible] سجده [illegible]
[illegible] زیرا که ایشان رسن شقاوت [illegible] بسته بودند که سجدهٔ حق نکردند اما آن
رسن را امروز بحکم ظاهر نتوان دید [illegible] باطن [illegible] بود [illegible] لاجرم [illegible]
آن شود که [illegible] توبه و استغفار [illegible] سلاسل و اغلال [illegible]
او را [illegible] قیامت برآورند اذ الاغلال فی اعناقهم و انکا ظاهر شود [illegible] ابلیس
[illegible] که از میان جمله ملائکه گستاخی کرد بی اجازت در کارخانهٔ غیب
در رفت مخالف فرمان [illegible] ما منعک الا ان تسجد [illegible] کرد
لاجرم رسن قهر [illegible] بستند تا سجدهٔ آدم [illegible] کرد الا ابلیس ابی و استکبر [illegible]
[illegible] که [illegible] در وقت سجده [illegible] بود [illegible] آن [illegible] سجده بود
که ابیات ثمره بود [illegible] که [illegible] تخم [illegible] در رسن شقاوت
ابلیس [illegible] که از [illegible] اجازت [illegible] کارخانهٔ غیب رفت و چون
[illegible] کرد گفت خلقتنی من نار [illegible] عظیم [illegible]
حقارت در [illegible] حق [illegible] ثمرهٔ آن [illegible]
بوقت سجده لاجرم [illegible] شقاوت [illegible] کند او

علیک لعنتی الی یوم الدین و بر وی از تمام الخلائق [illegible] شدند بلکه
تا ابد الآباد [illegible] جمله [illegible] حق
قدم [illegible] نهند و هر [illegible] لعنت ابلیس کنند [illegible] تا او در [illegible]
کشند [illegible] لاملأن جهنم منک [illegible] او را
که چون [illegible] قالب آدم [illegible] در حال [illegible] خانه [illegible]
[illegible] بنا [illegible] چهار [illegible]
[illegible] چندین هزار هزار [illegible] از حیات [illegible]
و انواع [illegible] از انواع بهایم [illegible]
[illegible] جمله حیوانات [illegible] آمدند [illegible]
[illegible] دشمنی آغاز نهاد و چون
[illegible] روح پاک که چندین هزار سال در جوار قربت الهی
[illegible]
حضرت که [illegible] نعمت وصال [illegible] مستغرق آن
ذوق آن [illegible]
مشغول شد [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
در حال از آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
آمده بود [illegible]
[illegible]
[illegible]

دیده در گشود و از خفای عالم صورت [illegible] روشنی آفتاب [illegible] و گفت الحمد لله
قربت او رسید که بر حرکات [illegible] ذوق خطاب [illegible] رسید اندک [illegible]
آمد هر وقت که از ذوق قربت و انس حق بر [illegible] شدی و از خفای [illegible]
[illegible] بود [illegible] شکسته [illegible] آب و گل [illegible]
شعر [illegible]
[illegible] آدم را [illegible] ملائکه [illegible]
[illegible] اسما [illegible] حروف [illegible]
[illegible] اهل اشتیاق [illegible]
و آن [illegible] بهشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آدم [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و کلا منها رغدا
حیث شئتما [illegible]
[illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] حوا [illegible]
[illegible] و جعل منها زوجها لیسکن الیها [illegible] آدم [illegible]
[illegible] جمال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] لذات و شهوات [illegible] آدم [illegible]
[illegible] آدم را [illegible]
[illegible] و لا تقربا هذه الشجرة [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی [illegible]
[illegible] رضا [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] حضرت حق [illegible]
[illegible] افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اهبطوا منها جمیعا [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] آدم ربه فغوی [illegible]
آدم را [illegible]
شعر [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible]
[illegible]

هم با سر درد اول آمد باز معلم غیب تخته ابجد عشق بخشش رشت شیء
تخته عشق درشتم باز فروبرسی ای نگار تخته باز تا برستاد عاشق صدهزار
روز آن چند باز تا زوز باز دیگر باره کلم در در اینه جهت ربنا ظلمنا آغاز
کنند ای آدم آی رب چو باز مانی زانه معشوقه او خود حجت تم گفت خداوندا
مرا الکسور گردانی مراست تا قدر الطاف تو بدانم حق خداوندی بشناسم دانم که هم
فانی اند باقی تویی همه فانی اند قادر تویی همه درمانده اند زیرا رس تویی الکلام سید
باز آن که آنچه بود در ازل آن ازاله در تا کمون شود الکمون جانی آن تو بوقت چنگ
جان جهان پیکر کر وقت آشنی جون تانی معنی بعینی راستان انبیا و خبا
نیز بود تا مبدل اداره و عصی آدم ربه فغوی ان الله اصطفی آدم
العالم برآمد دیدیه ثم اجتباه و هداه در ملک و ملکوت افتاد و الی
کون کون هم بود آدم را در خلافت پرورش میداد تا خط محبت او درین اسلام
بکمال مرتبت شدم ان الملائکه موکل یا الانبیا و الاولیا فالاصل
با او و صلی الله علی محمد و آله و سلم
بسم الله
بعض اولیا است در فصل ترک قوله تعالی ان تکون منکم مسلمون صابرون
تعلموا انما بین فصل در بیان خبر روح انسان از تعلق قالب و آفات ان
قال الله تعالی و العصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا
الصالحات و قال النبی صلی الله علیه و آله ان بین سبعین الف
حجاب من نور و ظلمه بدانکه چون روح انسان را از قرب و جوار رب العالمین
بعالم قالب و ظلمات شان عناصر و حشت سرای دنیا تعلق می ساختند از ملک عالم
ملک ملکوت عبور دادند و از هر عالم آنچه زبده و خلاصه آن عالم بود با او یار کرد
و باقی آنجه حمله داشتند از هر عالم با او را آن نقص بود یا هر چه با کس هم نظر بود و تعلق
که از بهر جذبت منافع و دفع مضرات که روح انسان محبوب است که قدس
منافع

منافع کند و دفع مضرات بس از عبور او در حضور هزار عوالم مختلف روحانی و جسمانی تا ملک
عالم بیرون هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی رسد آمده بود چه هر کس او بهر چه خود در عالم
اگر چه سبب کمال ادویت بود حال در ملک او را انتقالی نشد تا بواسطه آن همت از عالم
ملکوت جبرئیل جهد و حال الحضرت و ذوق مخاطبه حق و شرف قربت محروم ماند و از اهل
علقین قربت تنزل اسافلین سبعت هفتاد هزار حجاب بود و هم بازو فلک نشد چه هر کس که
با خود زمانه محکم است قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا حدیث کعب المسک شیخ عمر
ملکا اصبار الصبح وقت غنا و ای نعیم لا یکدر الدهر و بیون او در چند عمر گو
قالب تعلق گرفت آن نعیم وقت که چند بی بهر وصال در خلوت خاص لی مع الله شرف داشت
یافته بود چند آن حجب بوجه آورد که تجلی آن در دلها فراموش کرد نسوا الله فنسیهم
و امروز هر چند بر اندیشد از آن عالم هیچ یاد نمی شاید اگر نه بوی حجب بودی چند بی آمدی
کار نشدی و آن بهشتی که یافته بود هیچ وحشت بدل کردی و هان حقیقی شاد میداول
لولا مفارقة الاحباب ما وجدت لها المنایا الی ارواحنا سبلا بنسان
مشنو از نبی بود که اول از حضرت یافته و دیگر انه سمی الانسان انسانا لانه
انس حق تعالی جون از ربانی ضمی انسان خبر مسند هر دو را در نام انسان معرفه هل
اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا انس حق تعالی رفته
بود عالم نه پیوسته بود لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم تقویم در عالم روح
و چون بدین عالم پیوست و آن انس را فراموش کرد نام دیگر ش نسب فراموش کاری نهاد
و چون خطاب میشتر بدین نامش خوانند که یا ایها الناس نسیت ای فراموش کار
تا تو کی از آن انس یاد آید و گفته اند سمی الناس ناسا لانه ناسی از خطاب خود جواب هم
علیه الصلوة و السلام و ذکرهم بایام الله یعنی ایشان را گر روزهای که مشغول اند
با دشمان و دل اوروزهای خدای که در جوار حضرت و مقام قرب بوده اند و دل
و محبت و در دستان بجنبند و گر باره صفت ایشان اصلی و وطن حقیقی کنند لعلهم
یتفکرون لعلهم یرجعون الرجعة ان وطن و درد دل بجنبد عشق ای الست

که حُبّ الوطن من الایمان و از آن محبت نجنبد و طلب رجعت نکند و دل از وطن
بند دست از این آیت ولکنّه اخلد الی الارض واتّبع هواه فمثله کمثل
الکلب مرکز قدری خب باند و در دوزخ ت این حکم ... بماند در خسران ابدی بماند
والعصر انّ الانسان لفی خسر ماند و خلاص از این خسران وحب اسیط ایمان و عمل صالح
بر قانون شرع تواند بود که الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات چنانکه شرح این آیه
در مقام خویش انشاء الله بیاید و چون طفل در وجود می آید ابتدا انس و محبت با ...
است و نو عهد قربت حضرت است و انس حضرت با او باقی است در حال که از مادر
جدا می شود از رنج مفارقت آن عالم می گرید و بی طاقتی کند که شوق غلبه کند فریاد از آن بر آورد
دل بخورد و جان ... از او بر آن جان تا حضرت ذوالجلال میگوید ... آن دل که تو ...
خورد عشق تو با ناله زار است هنوز آن آتش دل بر سر کار است هنوز و آن آب دو دیده ...
هر چند آن طفل را بچیزی دیگر مناسب نظر حسی او دهی خوش آمد طبع او مشغول میکند ...
تا او ذوق آن عالم فراموش میکند و با این عالم انس میگیرد دیگر باره چون فرو گذارد ...
چون طفل هندوستان در خواب بیند باز دیگر سر گریه زاری باز شود ...
آمد ... و باز رفتم اندر غم دوست   هم ... که چشم ... چون ... از ...
[illegible] مادر مهربان ... از دهان طفل بنهد ... بکام ...
شیرین باشد انس میگیرد و آن ... فراموش میکند تا بحد بلاغت رسیدن ...
کردن ... و فراموش کرد عالم غیب ... که بهر چیز ...
پرورش باید ... خویش تمام تواند ... چنانکه ...
تمام کند ... بکمال خود رسد ... بحد ... رسد ... باید
تا ... خویش تمام تواند بود ... آن بچه ... عالم ... ذوق ...
و بار فراق آن عالم ... ازین عالم آشنا ... ازین عالم ...
انبیا ... کار ... تا ... بر ... عالم علوی باز کنند و ... عالم ... کنند
و ... انس ... کنند و ذوق ... باز یاد ... آن عالم ...

که در عالم ... غیب ... نشو و نمای زیادتی کنند و بکمال خویش رسد چون از عالم
بکل فراموش ... نیست ... در ... و دفع ... جمادات ... و ...
... ازین ... حیوانات چون از عالم دیگر خبر ندارند یک جهت این عالم باشند
... بر ... خویش صرف کنند ... تمام ... لذات حسی مشغول شوند
... و بکمال خود رسند ... روح انسانی ... ملک و ملکوت ...
... کند ... و ... تعلق میگیرد و آلت ... در حال استعمال ...
... که ... حمله ... و ظلمت ... سبب ... روح ...
... تا از این عالم بکل ... شود و گاه بود که ... که ...
عالمی دیگر بوده ... که ... از ...
... انس که ... حضرت عزت یافته بود ... باقی مانده باشد ...
که وقتی در عالمی دیگر بوده اند ولکن چون ... الست بربکم ...
و ... انس ... شوند ... در ... که ... زیرا که ...
... آن ... در حال ...
... انس ... باقی ... ایمان ... آورد ...
... عالم غیب ...
... أأنذرتهم أم لم تنذرهم لا یؤمنون ختم الله علی قلوبهم و علی
سمعهم و علی ابصارهم غشاوة ... که حق تعالی حجاب ...
... آن جمله مقامات که عبور کرده ...
بود که ... تعلق روح ... محفوظ ماند ...
... از آن مقام اول که در ... تعلق ... موجودات ...
... رسیدن ... در رحم مادر ... آن ...
... شیخ ... حکایت کردی که شیخ ...

دریافته بود که او خود مرا برباد داده است که از عالم قرب حق به این عالم می آیم و از وی
برآسمانها منکشف شوند هر آسمانی که رسیدم اهل آن آسمان بر من گریستند گفتند دیگر باره
بیچاره را از مقام قرب بعالم بعد منزل کشیده و از اعلی به اسفل می آورند و از فراز
حظایر قدس به تنگنای زندان ایشان دنیا می فرستند برای تماشا محجور داده در من
می نگرند خطاب عزت به ایشان رسید که چند از بیم فرستادن او بدین عالم از راه
از ضعف لعنت خدا و دوری بالکل در حرمت عزاو در این جهان [illegible] جائی دلو
آب در سبوی برزخ کشند او را بهتر از آنکه صد هزار سال در حظایر قدس بسوق
که قدم [illegible] مشغول است شما سر در زیر گلیم گل [illegible] کشید وکار خود را
من نمی [illegible] کنید که انی اعلم ما لا تعلمون صلی الله علی محمد وآله اجمعین

فصل دهم در بیان حکمت تعلق روح بقالب و فوائد آن

قال الله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون
وقال النبی صلی الله علیه وآله الدنیا مزرعة الآخرة بدانکه چون [illegible] دنیا
تا شکل آن داده اند که تخمی از انواع حبوبات و ثمار در وی اندازند و پرورش [illegible]
کل واحد [illegible] بر دارند کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة
والله یضاعف لمن یشاء حقیقت دنیا هم چنان [illegible] شنیده اند که [illegible]
[illegible] تخم اعمال صالح در وی انداخته اند تا فردا یکی را ده تا صد تا هفتصد بر دارند
و دیگر الحسنة بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف و باشد که بی نهایت و بی حساب بر دارند
کما انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب [illegible]
سبق ادان داده اند که چون تخم روحانیت و [illegible] تحت قدمی او [illegible]
در وی انداختند [illegible] صفات اوصاف ربوبیت پرورش دهند از آن [illegible]
حبه آن بر دارند که در وهم و خیال هیچ آفریده نگنجد و [illegible]
الا بدان مقدار که فرمود اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن

سمت

سمعت ولا خطر علی قلب بشر و چنانکه از هر زراعت تخم دنیوی تا بکمال خود رسید
چند اسباب آلات و ادوات مختلف می باید چون زمین که تخم در وی اندازند و چنان که
آب و آفتاب می آید برای پرورش تخم و هوا که سبب اعتدال گردد و [illegible] زمین و گرمی
و دیگر آلات [illegible] چون [illegible] که تخم اندازد [illegible] بکار [illegible]
در میان آلات [illegible] است [illegible] این آلات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از ضعفا [illegible] رعایا باشد تا هر کس [illegible] بکار خویش مشغول توانند
بود [illegible] از افلاک [illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible] و ملوک و وزرا و اعوان [illegible] جمله در کار [illegible] تا تخم دین [illegible]
[illegible] که [illegible] تخم روحانیت است که از انبیاء [illegible] روح
[illegible] و نفخت فیه من روحی در [illegible]
در پرورش آن تخم تا بکمال [illegible] رسد و آن مقام معرفت است [illegible] آلات
و اسباب بکار باید تا مقصود حاصل شود [illegible] حقیقت [illegible] آخرت [illegible]
[illegible] پرورش این تخم بکار می باید تا ثمره معرفت
بکمال رسد چنانکه فرمود وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون
[illegible] در عالم ارواح از جوار قرب حق ذوقی یافت [illegible]
[illegible] حق [illegible] بود اما کمال [illegible]
[illegible] پرورش [illegible] آلات و ادوات [illegible]

دانسته شد که در معرفت بدان محتاج بود اینجا حاصل می‌باید کرد چون نفس و دل و سر و غیر
و دیگر مدرکات باطن از قوای بشری و غیر آن و چون حواس تحفه ظاهری از نتیجه بود و شم
و ذوق و لمس هر نوع در عالم غیب نوری بود حاصل است که بدان مدرک کلیات آن عالم بود
و از عقل مناسب آن مقام برخوردار بود و اما دیگر مدرکات غیبی نهادی که ادراک کلیات
و جزویات هر دو عالم کنند بدان اینجا حاصل شد و استحقاق معرفت حقیقی و اسطرلاب آلات
و ادوات خود بیافت و معرفت حقیقی معرفت ذات و صفات خداوندی است چنانکه فرمود
فاحببت ان اعرف و معرفت بر سه نوع است معرفت عقلی و معرفت نظری و معرفت شهودی
اما معرفت عقلی عوام خلق راست و در آن کافر و مسلمان و جهود و ترسا و گبر و ملحد و فلسفی و طبایعی
و دهری را شرکت است زیرا که ایشان در عقل شریک‌اند و جمله بر وجود آفریدگار اتفاق دارند چنانکه
گفته است در صفات الوهیت است نه در ذات چنان اهل اسلام نیز در صفات خلاف است
ولکن بذات الوهیت جمله اتفاق دارند چنانکه در حق کفار میفرماید ولئن سألتهم من خلق
السموات والارض لیقولن الله و اینها که بت می‌پرستند هم میگفتند ما نعبدهم
الا لیقربونا الی الله زلفی و این نوع معرفت موجب نجات نیست الا اینها را که نظر
عقل ایشان مؤید شد بنور ایمان تا بنبوت اقرار کنند و با اوامر و نواهی شرع قیام نمایند
که تربیت تخم روح درخت تا تخم روح فرمند شود و در معرفت عقلی مدرکات حواس
ظاهری و قوای باطنی نظر عقل را حقیقت تا بحواس ظاهری بعالم محسوسات در نگرد و بقوای
باطنی نظر عقل استدلال کند عقل در حال حکم کند که این مصنوع را صانعی بباید چون در
در هر نوع از موجودات نظر میکند هر ذره کاری فطرت و خوب کرداری صنعت لازم میبیند
میکند که چنین عقل باید که از قادری حی علیم حکیم عالم سمیع بصیر متکلم باقی مرید صادر شود و لیس
هر که را نظر است تر و عقل صافی تر و حجب کمتر در هستی و هرچه گذشته هستند از لذات و از انواع
مصنوعات بر اثبات صانع زیادت تر دلایل و براهین او بود و شبهت او هم ترا اما در الکتاب
نعالیف نه از برای این نوع معرفت فرستاده‌اند و نیز اگر این نوع طلب دلیل گردد بیشتر و داد له
نمادت بسیار حق افتد تا کار و طلا حد و طلا شبهه هرکس آن فکر که دارد و بدلیل دارد

لاجرم

و چون او در مقام رحمی شود قبول کمال را حسب تربیت از درگاه الرحمن بازگردد در جمع طریق باز شود
آنچه بیشتر حاصل بیش از اثبات صانع شناسد بدلایل معقول در روح و نفس از عقل حاصل
در معرفت حق تعالی از این مقامات بود که بد نماید و دلیل عقلی شود از اول استدلال
میشنید که الست بربکم در جواب بلی ... الغیب بالخبر کالمعاینه اینجا ایمان
تا معاینه خبر ... یافتند آن را ... اگر ... تا کسی ...
و اما معرفت نظری خواص خلق راست و آن چنان باشد که چون تخم روح در زمین بشریت
شریعت پرورش طریقت یابد ... اعمال ... روح بعد از ...
اینجا تمام ... در ... آن ... آن صفات آن ...
در تخم ... درخت ...
... و ...
و هست ... درخت ... که تخم ... اول ... درخت ...
... در ... دیگر ... اول ... تخم
... تخم ... از ... بود ...
... آن درخت ... الثمرة ... فی ... آن ...
... آن ...
... که ... تخم ...
... از تخم روح شجره ...
... صفات ... حواس ظاهری ... قوای باطنی ...
... شکوفه ... آمد ... معرفت ...
روح را در مقام ... آلات و ادراکات ... آمد که خود از مدرکات ظاهری و باطنی
ظاهری چون ... بصر و سمع و شم و ذوق و لمس که ... عالم شهادت ... از ملک ...
... ادراک ... ادراک آن کنند ملکوت ...
و این عالم غیب است ... آن ... ادراک کنند
... و ... حواس ... ظاهری ... مدرکات ...

اگر با معرفت نتوان کرد جز وی جمع در معرفت بود در معرفت [illegible] که باطنی نیز بر کسی دگر بود
دیگری با معرفت نتوان کرد جز عقل در درجات ادراک معقولات غلط نیفتد بدان صفت که عقل
عقل است با تمام بر نیکی رسیده باشد که در معقولات بعض عقل جولان کرده از درجات دل
دیگر در اسرار منزل است و حقیقت خود دل رسیده باشند جمله با غبارات در عالم دل و سیر و
و جولان [illegible] لاجرم عقل را در حیله فلسفه و زندقه افتد [illegible] اما حضرت سعادت جوئی
از در وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا در آمد و سیر او در کشش بر قانون شرع و متابعت کرد
ادراک کمال رسید آنچه در ملک و ملکوت است از صغیره و کبیره همه را [illegible] خاص
ادراک کند تا چنانکه در عالم غیب کلیات غیب بود اکنون عالم کلیات و جزئیات عالم
غیب و شهادت شود و هر ذره از ذرات این عالمها که مظهر صفتی از صفات خداوند است
آیتی از آیات حق و این نقاب است نقاب حجاب از چهره براندازد و جمال آیت حق بر نظر او
عرضه دهد وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد اینجا عتبه عالم ایمان است چنانکه گفت
وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ اینجا
ذات پاک حق را به صفت توان شناخت صفات الوهیت را بعین الیقین مطالعه توان کرد
آنچه این مقام است که آن بزرگ میفرماید ما نظرت فی شیء الا ورأیت الله فیه و این
مرتبه اگرچه بس بلند است و این مقام اگرچه بس شریف است در مرتبه عالم [illegible] اما روح را بدین عالم
تخم از برای این ثمره معرفت [illegible] که شکوفه و ثمره انسانیت [illegible] دید و بس بلکه
ثمره آنکه کمال [illegible] و حسن تربیت از برای آن [illegible] از این ثمره [illegible] شکوفه [illegible]
در درجه ثمره حقیقی رسانند تا آن معرفت شهودیست و سر آفرینش کائنات برای آنست
چنانکه فرمود خلقت الخلق لاعرف اما این ثمره عشق [illegible] ازلی [illegible] از اعیان اولیا
نقاب عزت از رخساره برنگرفته اند و سر او را در نقاب عزت و حجاب عظمت [illegible]
بپوشیده اند تا دیده [illegible] به کمال جمال او [illegible] چشم [illegible] گردد
العشق حق آتش در زن و گرنه با دگر کش تا [illegible] فضول [illegible]

[illegible] ماه در [illegible] تا دیده [illegible] ماه را آن کلف که دارد
[illegible] آن بود که التفات [illegible] و دیده [illegible] تا آمل گشت خورشید چون
[illegible] نور بخش [illegible] روی با [illegible] گشت تا اگر [illegible] جام [illegible]
[illegible] لازم [illegible] باشد [illegible] ماه را آفت از دیده [illegible]
رسید و خورشید [illegible] از برای جهان [illegible] که از خورشید [illegible] چشم [illegible]
[illegible] عزت [illegible] نقاب [illegible] عزت [illegible]
تا جمال عرفان عیان شود [illegible] رجوعیت [illegible]
و از [illegible] در بعضی [illegible] که [illegible]
رجوعیت [illegible] در شهر بغداد [illegible] روی [illegible]
[illegible] گفت [illegible] روی [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] از شهر [illegible] روی [illegible]
[illegible] از آنکه غیرت [illegible] از چشم [illegible] انگشت [illegible]
انگشت [illegible] و اگر خورشید [illegible] غیرت [illegible]
طالع شود [illegible] که از دیده [illegible] غیرت [illegible]
[illegible] والتحیات علی کشف القناع [illegible]
از [illegible] اشراق [illegible] الطاف [illegible]
[illegible] و علی الاعراف رجال [illegible] سبحان الله
[illegible] مثل [illegible] و اما
معرفت شهودی معرفت خاص [illegible] که خلاصه موجودات [illegible] کائنات [illegible]
[illegible] وجود [illegible] نظر [illegible] ازل و ابد [illegible] چنانکه
[illegible] در این معنی گوید آن دم [illegible] باد دم [illegible]
[illegible] تعلق روح [illegible] معرفت بود [illegible]

چون ملائکه از صفات ربوبیت برخوردار می بود لکن از بس تتق غیرت حیرتی
نه او حجاب نورانی واسطه بود که اگر رفع یک حجاب میکرد جمله ارواح چون جبرئیل که روح
القدس مشکوة بود فریاد برآوردندی که لو دنوت انملة لاحترقت این سوز
از خاصیت پرتو انوار محبت است آنجا که حقیقت تجلی صفات الوهیت بود آمد که موجب
شهود حجة آن شهود است وجود مجازی ارواح ماهیت آن شهود جاء الحق وزهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا برخواند پر حضرت ذات معرفت کرا تواند بود و این
بواجب است که اوج در غایت لطافت بود برای عکس تجلی صفات الوهیت نبود
و ملائکه محض و حیوانات را مدرکات محض و حیوانات را مدرکات بحکم آنکه
علقه دل [illegible] که بتوان ادراک انوار تجلی صفات الوهیت
کند پس حکمت الهیت و قدرت الوهیت اقتضا کرد که تخمیر طینت آدم
[illegible] در باطن آدم که گنجینه خانه غیب بود دل زجاجه صفت بسازد [illegible] در غایت
صفا و از امر مشکوة جسد کشف نور بسته و در میان زجاجه دل مصباح بسازد
که المصباح فی زجاجة و از اسر گویند فتیله خفی در آن مصباح نهد پس روغن روح را
که از شجره مبارکه [illegible] نه شرقی عالم ملکوت بود و نه غربی عالم ملک
در زجاجه دل کرد و روغن در غایت صفا نور آتشی بود که نخواست تا ضوء مصباح
دهد [illegible] یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار
از غایت نورانیت روغن [illegible] زجاجه دل بکمال نورانیت الزجاجة
کانها کوکب دری رسید عکس آن نورانیت از زجاجه بر هوای اندرون مشکوة
[illegible] منور کرد عبارت از آن نورانیت [illegible] هوای اندرون مشکوة را که قالب
عکس نورانیت زجاجه بود [illegible] گفتند [illegible] مشکوة

مشکوة

[illegible]

مشکوة بیرون آمد از آن حواس خمسه خوانند و این بسبب آلات و مدرکات
[illegible] بکمال رسید [illegible] کنت کنزا مخفیا انکشاف شد یعنی ظهور نور الله
را این مصباح [illegible] آلات و اسباب [illegible] و این مصباح شود اگر چه اثر نار الهی
محیط ذات کاینات بود که الا انه بکل شیء محیط اما کنز کنت کنزا
مخفیا بود و ظهور نور آن نار را این مصباح با این آلات می بایست در عالم ارواح
روغن روحانیت مجرد قابل نورانیت نار بود مجموعه صفت ارواح و عالم که آدم
[illegible] دل او [illegible] مصباح [illegible]
و روح او روغن [illegible] نور الهی در آن مشکوة بر آن مصباح تجلی کرد جملگی
[illegible] ان الله خلق آدم فتجلی فیه
و حضرت خداوندی در بیان شرح این تجلی فرمود الله نور السموات والارض
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح تا آنجا که فرمود نور علی نور یهدی الله
لنوره من یشاء یعنی نور مصباح از نور الله است علی نور یعنی پرتو نور روغن
روح [illegible] الله لنوره من یشاء یعنی [illegible] منور کند مصباح [illegible]
اشارتست بدانکه مشکوة و مصباح [illegible] انا نور الله [illegible]
هر مصباح [illegible] روغن روح منور است زجاجه دل [illegible] از آن نورانیت [illegible]
دارد [illegible] عکس آن نورانیت [illegible] مشکوة را [illegible]
و حواس [illegible] منور گردد [illegible]
و معقولات [illegible] مصباح [illegible]
که [illegible] روغن [illegible] روح [illegible] نور [illegible]
زیتها یضیء [illegible] یکاد [illegible]

مصابیح آن طائفه از تاریکی نور الله منطفی است و ایشان را خبر نیست زیرا که این خبر کسی را
باشد که وقتی مصباح او بنور حقیقی منور بوده باشد و او ذوق آن یافته تا چون
منطفی شود او را خبر دهد همه حق تعالی از آن طائفه که مصابیح ایشان از آن نور
محروم است خبر میدهد که أَوَمَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا
يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَن مَّثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا از شرح
معرفت مشهودی بود او را که در خیر عبادت و ملکی اشارت کنجد عز شانهم عنها
و جهلها ... جهلها هر که بدان نور زنده است فهم کند و دریابد و چون مستغرق بود وله
لِيُنذِرَ مَن كَانَ حَيًّا هر که از این نور مرده است اگر او را صد بار ندا کنند و فریاد
عرفی نتواند شنودن إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَىٰ پس معلوم شد که از برای این معنی بود
سبب تعلق روح بقالب و اگر این تعلق نبودی روح را این همه برکات غیبی و شهادت
حاصل نشدی تا بدان قابل کمال صفات الوهیت آید و در معرفت ذات و صفات حضرت
ذوق مصباحی باید که اگر صد هزار قبل از نور هدایت و معرفت مصباح خواهند که خبر
هرچه گویند همه مجازی بود خبر حقیقی آنست که فتیله فروغ دهد که همه دوزخ را وجود میکنند
تا ذوق معرفت مشهودی نور هدایت و معرفت نیابد شعر ای شمع بگریه چند بر خود خندی
تو سوز دل پروانه کی دانی ... زفت میان سوز که تا خبر تا ... بر خود بندی
عجب مرتبت این همه وسایط گوناگون بکار میباید تا روغن روح بذل وجود کند فتیله بهیمانه
انسانیت تا روح وجود مجازی بر وجود حقیقی مبدل کند وجود نارست حقیقی را بگرمی و ...
بود ظاهر شدی گردد ... چنانکه روغن عاشق نار است که وجود مجازی حقیقی کند
نار هم عاشق روغن است که گنج نهانی است اظهار کند سر ... مجموعه حقیقت کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف و این خواهد از تعلق روح بقالب حاصل شود تا ذات

پاک

پاک حق را بوحدت بشناسد صفات الوهیت بکمالی بازداند بهستی عدمی و دوئی رسیده شکوری
خشیدنی و خسته تن بودنی و بودنی نابودنی و نابودنی نبودنی شعر چون نقد همی نبی شیء مستلزم را
توجه ذاتی زبان ما در عاجز است گر اگر روح از تعلق قالب این برکات حاصل نکردی و این
آلات و ادوات و اسباب و مستعدات نیافت نیاوردی او همی پیمودی هرگز در توحید و
معرفت ذات و صفات عالم الغیب و الشهادة بدین مقام خواستی رسید که بچون حق به حقایق
بدین علامات محقق و متصف بدین صفات شدی و نیابت و خلافت حضرت تعلق را بتحمیل و تحمل
اعبا بار امانت نبودی و در سخنها شکل جمال و جلال حق بیافتی و کسی سر کنت کنزا مخفیا
رسیدی شعر در کوی تو ره بخود ره ما کردیم ما را هوس تو ... عشق تو بیدا کردیم
... در آینه عالم نگه ما کردیم
کنز الکنز ... نه ما کردیم و صلی الله علی محمد و آله اجمعین فصل ششم
در بیان حقایق مصباح علیهم الصلاة والسلام در بیان قال الله تعالی اولئک الذین
هدی الله فبهداهم اقتده و قال النبی صلی الله علیه و آله الانبیاء قادة والعلما
سادة بدانکه خداوند تعالی چون طلسم عالم ملک و ملکوت بر یکدیگر بست بواسطه ازدواج
روح و قالب انسان این طلسم را چنان محکم نهاد و بند ابجث کرد از هر نوع که سبع آدمی
و ملک تصرف نظر خویش هر چند بکوشند آن طلسم را نتوانند گشود زیرا که بنیاد ... بسته
جمعیت اوان طلسمات نبسته است اگر آن ... سستی گشود روح بمرکز در زندان ... الدنیا
سجن المومن و جنة الکافر و از ... پادشاه که کسی بزندان فرستد در زندان
چنان بندد که زندانی باز نتواند کرد این طلسم اعظم بخداوند هیچ کس نهاده بود و کس را
بر آن اطلاع نداده که ما اشهدتهم خلق السماوات والارض ولا خلق
انفسهم مفتاح حقیقی او بود و مفتاح هر ... او بود له مقالید السماوات والارض
با او توانند که بند های این طلسم بگشاید با کسی که مفتاح ... ببندیدی خداوند تعالی
چون خواست که نسل آدمی در جهان ... اول آدم را از خاک بیافرید ... در جوار
انگه حوا را از ... در بیافرید و اظهار قدرت را انگه در آفرینش نسل آدم

به نیابت خویش با دم چو او کار کرد تا خبث شده اکنون ایشان فرزندان بر بر می آورد
همچنین چون نوبت که ظلم اعظم موجود گشاید در روح انسانی را از قضیه حسن قالب خلافت به
و بعالم قرب باز رساند باز امی بسیار که درین سفر محال کرده شده و هر قرن و عصری یکی را از جمله
خلایق بر گزیده و از همه بندگان برگشته و بعزت مشرف کرده ایم نظر کرده ازان [illegible]
هر دو مشرف فنبئهم جمله ازان یافته ام تم السعادت در عالم ارواح بشنیده بودند در مقام [illegible]
روح ما انجا ثمره قبول قرب بواسطه نبوت چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود الارواح
جنود مجندة . در عهد اول ارواح را چون لشکرها که صف زنند در چهار صف [illegible]
در مقام اول [illegible] ارواح انبیا بود علیهم السلام صف دوم ارواح اولیا بعضهم ارواح [illegible]
وصف چهارم ارواح [illegible] پس ان ارواح که در صف اول بودند در مقام [illegible]
از نظر خاص حق تعالی پرورش و بسعادت یافته بودند که ظلم [illegible] عالم صورت آمد
[illegible] آنکه خلایق بواسطه نبوت ایشان ظلم گشودن در آموزند که اولئک الذین
هدی الله فبهدیهم اقتده یعنی انبیا را من امورختم که دل خود [illegible] بواسطه علم
گشودن زیرا که ایشان [illegible] در مقام [illegible] پس انوار نظر یافته بودند قابل ان بودند
که بتصرف جذبات الوهیت از راه غیب در دل ایشان بگشاییم [illegible] علم گشودن
در بیان الرحمن علم القرآن در ایشان آموزیم اولئک الذین آتیناهم
الکتاب والحکم والنبوة اما ان کسانی که ابتدا در عالم ارواح از حجاب
ارواح انبیا فیضان فضل یافته اند آموزی بواسطه راه حضرت نبوت
[illegible] ظلم نهاده ما نتوانند گشود سنة الله التی قد خلت من قبل
ولن تجد لسنة الله تبدیلا الا اشارکردی دکان انبیا تمام نماند
وداد وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق
بکم عن سبیله [illegible] خدمت بکاره کن

در بیان شرح ابتدا آدم [illegible] و شرف بسایه [illegible] که [illegible]
از بندهای ان ظلم اعظم است چون [illegible] در مقام [illegible] ظلم گشود
[illegible] لطف حق ازلی [illegible] نحن الاخرون
[illegible] در آن [illegible]
شرح [illegible] بهاده [illegible] شود [illegible]
عالم [illegible] لن یتقرب الی المتقربون بمثل
اداء ما افترضت علیهم [illegible] صدق [illegible]
در [illegible] تقرب الی شبرا تقربت الیه
ذراعا ومن تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا ومن اتانی یمشی اتیته
هرولة [illegible]
که [illegible] شوند [illegible]
شرع [illegible] انبیا اند علیهم الصلوة والسلام [illegible]
[illegible] معلوم گردد که [illegible]
فصل چهارم در [illegible] محمد صلی الله علیه وآله
ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین
وقال النبی صلی الله علیه وآله فضلت علی الانبیاء بست جعلت لی الارض
مسجدا وترابها طهورا واحلت لی الغنائم ونصرت بالرعب واعطیت
الشفاعة وبعثت الی الخلق کافة وختم بی النبیون [illegible]
[illegible] از آدم [illegible] منقطع [illegible]
[illegible] ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله
[illegible] نبوت و رسالت [illegible]
[illegible] در عالم [illegible] بود ولکن رسول خدا و خاتم انبیا بود [illegible]
[illegible] آدم [illegible] محمد [illegible] آدم [illegible]

ناطق بری کر ما ز آدم بودیم کان دم که نبود آدم آدم بودیم لی زحت حسن شیخ قات کمال
عشق تو و ماه وحش تو دم بودیم اگر شهبازی بر دست شاهی پر باز کند و در طلب صیدی
پرواز در میانه از بهر استراحتی بر کنار دیوار پیر زالی نشیند باز ماه و شاه و ملک سبب
ملک پیر زن گردد هر چند دیر ماند چون آواز طبل باز یا صفیر شنود فوه دبیک پرواز
بدست شاه باز آید جنانکه ای ضعیف گوید باشم زحت دمی چو دهباشم
پروا هستند جان باز شوم دانم که این تن سایه پرداخت بازی بیدست باز شوم
و از در که کار جهل اساز آمد در مرتبه ادنی نفس پرواز آمد از شه جو صفیر ار جعی رجع شنید
پرواز کنان بدست شاه باز آمد حرام مملکت مالی و للدنیا انما مثلی کمثل راکب راح
فی یوم صائف فرفع له شجرة فقال تحت ظلها ساعة ثم راح وترکها من از کجا و دنیا
از کجا من آنم که در شام سراره هر چه در خزانه غیب هر ابر در مجلس ملک و ملکوت بود
همه بر من عرض کردند بگوشه چشم همت سیم باز نگرستم که ما زاغ البصر و ما طغی ما کذب
ما زاغ البصر و ما طغی بگو نه وجود من دران قمار خانه کم زدم و پرواز کنان از دار
عدم باستان اصلی اول بار شده ای ضعیف میگوید بازی بودم پریده از عالم راز
تا بو که برم ز شیب صید نماز اینجا چو نیافتم کسی محرم راز زان در که در آمدم برون رفتم باز
خود از اوست و شد نشنا نه روز بر بدم که نسب انا من الله در بست کردم لاجرم نسب
که بجدو نسب دارد منقطع شود و نسبتش با تو ماند که کل حسب و نسب منقطع الا
حسبی و نسبی و دیگر از امیر مانده فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون
کوی اولیت و سابقیت در هر میدان من ربوده ام اگر در فطرت اولی بود اول نور
کریم نوره فطرت بود در آخر بود که اول ما خلق الله نوری و اگر بسبب حیاتست
اول گوهر که از صدف خاک سر بر آورد منم انا اول من تنشق عنه الارض
یوم القیامة اگر در مقام شفاعت خوشی اول کسی که عرصه گستران دیوان عفو را شفاعت کند منم
انا اول شافع و مشفع و اگر بهشت رو بسی جهانی جهان گوی اول کسی که قدم بر تیر بانی جر اطمعه ...

[illegible]

انا اول من یجوز الصراط و اگر صاحب منصب صد حسرت خواهی اول کسی که در بشارت وحدت
گشاینده منم انا اول من یفتح له ابواب الجنة اگر سروری عاشقان و صدری مشتاقان
نکری اول کسی صادق که دولت ضیافت عشق یافت منم انما انا بلا اول انا مرادمعلم
جو آمد ادی مر او دم که در چشم کن نگرم آنکه هوس بودم با او که من ابن هوس بابم و او کار ضمن به که
او ما به او ایم مرد ساده جنی به آنکه آن سایه منم باشم آنکه شنیده که خواهد رسایه بود
ربست جت زیراکه از یک وجه خواجه آفتاب بود و داعیا الی الله باذنه و سراجا
منیرا و آفتاب سایه نباشد و از وجهی دیگر خواجه را سایه بود زیراکه خواجه خود سایه بود
السلطان ظل الله جون سایه کار او با خلق بودی آفتاب نور بخش بودی خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم از
پرتو نور او کرند و جون با حضرت عزت افتادی سایه آن حضرت بودی با همراه حقیقتی که در حق
کرده در بیان دولت او کجتی و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغدوة والعشی
یریدون وجهه هر وقت که با خود در سایه حق گرفتی و از خود دیگر گشتی لی مع الله
وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل جو کار بدو دیدم آنکش نبودی جنت
و سایه او بسایه او فرستند او چه جو آفتاب معلوم شد کو سایه بر کار خواجه علیه
خواجه علیه الصلوة والسلام اگر جه آفتاب عالمیان بود سایه برورد ابیت عند ربی
بود نوالها از خوان یطعمنی و یسقینی میخورد خوان تو ابیت عند ربی خوان نور را تا نام قطبی
خاک قدم تو اهل عالم از بر علم تو نسل آدم طاووس ملائکه بر بیت جبریل مقربان حرمت
جو درست شفاعت هم کرده از امانت و تو شفاعت اگر جه انبیا علیهم الصلوة والسلام هر یک
قافله سالار کاروان امتی بودند تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض اهل هر یکی را
یک امت کنند بعرصات بیرون برند اما خواجه علیه الصلوة والسلام قافله سالاری بود که اول از
کتم عدم قدم بیرون نهاد و کاروان موجودات بیش او گرد و بحکم جو داود نحن الاخرون
السابقون جون وقت بازگشتن کاروان آمد اگرچه پیش رو بود دم دار شد که ختم بی النبیون
زمره فضلت علی الانبیاء و لیت هر یک انبیا فضیلت داده شد و جز او که هم بعض ...

سجده تحیت بود که نماز درآن سجده کردندی رجا بگذر نماز شستی کرد چون نوبت نبی الله رسید رهبری
از بهر شکر کردند تا هرکجا که خواهم نماز کنم این آنجا است سجده و منع سجده شد احیا ولکن
آن مقدار طول و عرض که آلات بود که مقدار یک سجده را از کسی کردی نبوت ثمرش کردندی و انبیاء همچون
رضا فرودین ساختندی و دیگر آنکه نبی جنبه بعضی را از انت هرکسی را از زیر بود یا ل نبوت گرویدی
وادندی تا هر پیغمبری بقوم خاص بعضی بودی و دیگر آنکه تصرف که انبیا بنبوت چون آن کمال نبود همگی
که مال بخش کافر را چون غنیمت شدی هلاک و پاک کردندی و دیگر آنکه هیچ پیغمبر از حمایت بیگانگی
بکلی خلاص نیافته بود تا شفاعت دیگری بردارد بلکه همه نفسی نفسی گویند و دیگر آنکه قوت و شوکت
هریک را ... بود که چون در جنگ با خصم افتادندی دفع خصم بکردندی و لکن چون خصم
افتادی ... کرد و دیگر آنکه قوت نبوت چندان بودی هرکس را
که در حال حیوة رهبری امت کند بعد از وفات پیغمبری دیگر حاجت افتادی تا رهبری کند
ولکن چون نوبت نبوت بمحمد علیه الصلوة والسلام رسید که محبوب ازل و ابد بود کیمیاء نبوت
او بکمال قوتی بود که تصرف او جهان نمود یافت که همه زمین دنیا را که از انقطاع سقطات
و نامنظور رحمن بود ما نظر الله الی الدنیا منذ خلقها بغضا لها ... حد
و سجده عباد الرحمن گردید که جعلت لی الارض مسجدا و خاک تیره را از
آب طهور رسانید که وتربتها طهورا و غنیمت بخش کفار را تمام حلال کرد که واحلت
لی الغنائم و رایت شفاعت ابد بشان تبا او داد که واعطیت الشفاعة و چون که
تا منقرض عالم خواهد آمد همه را امت او کرده شد که وبعثت الی الخلق کافة و یکساله راه
... را از سطوات خوف و صولت رعب او هرب کرد که ونصرت بالرعب
مسیرة شهر و چنانکه در اول خطه نبوت پیغمبرانها نام بود که کنت نبیا وادم
بین الماء والطین در جلد ... ختم نبوت بنام او درآمد که وختم بی النبیون
... عجب که ختم نبوت بدو باشد ... این بیان فصل که در شرح آمده است اگر خواهیم تم

معجزه

معجزه از بهر بود هر ثمره آن شجره انبیاء شاخ و برگ آن شجره هر پیغمبر شاخی و برگ چنانکه آن درخت
که ثمره بیرون نیاید هر پیغمبر بکمال وجود رسیده ثمره بکمال خود رسید دیگر هیچ شاخ و برگ
بیرون نیاید که ثمره خاتم همه است ختم رو بود تا اگر جهودان و ترسایان با ... گویند
وگویند که نبوت محمد پیغمبر است و اگر پیغمبری او ثابت شود چرا ادیان را ناسخ او باشد و جمله الامم
که هر قوم حق را انبیاء خویش را که کنند متابعت ایشان کنند هر پیغمبری کتابی آورد و آن همه کلام خدا است
چرا باید که منسوخ شود و جمله انبیا را فرستاد ... یک دین باشد و جواب باید چون عهده
دیگر انبیا هر قومی متابعت دین خویش کنند تا جمله دینها و کتابها را نسخ کند چون
از آن ... تحقیق گوییم المعقول آنست که ایشان را گوییم شما که ... دانسته اید که موسی
و عیسی علیهما الصلوة والسلام پیغمبر بودند و شما ایشان را ندیده اید معجزات را ندیده اید جواب از دو وجه
بیرون نیست یا گویند بتواتر خبر معجزات ایشان بما رسید و معجزه دلیل صحت نبوت باشد
یا گویند بتصدیق دل که نتیجه نور ایمان است حاصل آمد محتاج هیچ دلیل دیگر نیستیم گوییم ما نیز معجزات محمد
علیه الصلوة والسلام هم بتواتر معلوم کردیم و هم قرآن که معجزه اوست تا این حال میبینیم که همه
فصحاء عرب و عجم از عهد او تا امروز از مثل آن عاجز بودند چنانکه دعوی او کرد
قل لئن اجتمعت الجن والانس علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون
بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا یعنی ... نتوانند مثل آن آوردن و نیز تصدیق دل
که نتیجه نور ایمان است ما را حاصل است که جمله انبیاء و کتب ایشان ایمان داریم نه چنانکه
جهودان بموسی ایمان دارند و بعیسی و محمد و نیز انبیاء ایمان ندارند و نه چون ترسایان که
بعیسی ایمان دارند و به دیگر انبیاء ندارند و عیسی را فرزند خدای گویند و ثالث ثلثه گویند
تعالی عما یقول الظالمون پس جهودان و ترسایان را آنجا که نبوت موسی و عیسی و
معجزات ایشان بتواتر معلوم شده است و معجزه قرآن هنوز میبینند همچنانکه با ایشان
ایمان آورده میبایست که بدو ایمان آوردندی لکن ایمان ایشان با انبیاء خویش ... تقلید

یا در و پدر بسبب نه از نتیجه نظر عقل یا نوزادیان چنانکه فرمود إنا وجدنا آباءنا على أمة
وإنا على آثارهم مهتدون و خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود کل مولود یولد على
الفطرة فأبواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه و دینی که از مادر و پدر بتقلید گرفته باشد
و نظر عقل از اعتبار بیفتد و گو فرمود اما [illegible] اکنون چون نبوت محمد صلی الله
علیه و آله ثابت شود و مسلم داریم هر آن دین او باید که ناسخ ادیان دیگر گردد گو نه چون نبوت او
مسلم گشته او را صادق القول باید داشت و هر کتاب که آورد قبول باید کرد در قرآن مجید کلام
اوست چنین فرمود هو الذی أرسل رسوله بالهدى ودین الحق لیظهره
على الدین کله ولو کره المشرکون نسخ دین او جمله دینها منسوخ شود از بهر آنکه
آنچه در جمله کتب خدا بود در کتاب اوست آنکه در جمله شرایع بود در شریعت او جمله هست
و لکن آنچه در کتاب و شریعت او بود از کمالات دین در کتب و شرایع پیشینیان نیست [illegible]
دیگر [illegible] معنی [illegible] است که انما الکل باطل میکنند و نزاحی [illegible] شده بود آن
که آنچه در کتب متفرق و شرایع مختلف بود جمله را در یک کتاب و یک شریعت جمع کند و آنچه ناقص
[illegible] کند و دین بکمال الیوم أکملت لکم دینکم رساند تا بعد از وی از
[illegible] اقتدا [illegible] کردند [illegible] اقتدا بجمله انبیا کند
و بمتابعت هر قیام نماید أولئك الذین هدى الله فبهداهم اقتده و مثال
این چنانست که پادشاهی خواهد تا جهانگیری کند و اما دولت و احکام سلطنت خویش
مملکت بلاد و ممالک [illegible] و کافه رعایا را از انعام و اکرام و اعزاز و اجلال [illegible]
محفوظ و متمتع گرداند [illegible] هر قوم رسولی فرستد و فراخور ایشان نامه نویسد [illegible]
کنند و وعده و وعید دهد و با هر طایفه سخن فراخور حوصله ایشان راند بعضی را [illegible]
[illegible] بحضرت خواند و بعضی را کرامت [illegible] بسبب آنکه [illegible]
اگر لطف [illegible] آن [illegible] لطف [illegible]

و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولك [illegible] را واغلظ علیهم [illegible] رسول
[illegible] قومی بزبان حال ایشان سخن گفتند بتدریج احکام سلطنت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] پادشاه گردانند و مشتمل فرمان [illegible] پادشاه [illegible] کمال [illegible]
[illegible] تا جمله خلایق از کمال انعام و احسان او بهره ور شوند [illegible] استعداد هر طایفه از نوع [illegible]
[illegible] یافتند و [illegible] گردند الیوم جمله نصیب یابند و [illegible] عبودیت تمام [illegible]
حضرت [illegible] شرف قرب پادشاه مشرف شوند رسولی دیگر فرستند [illegible]
احکام [illegible] دیگر بود و در آن جمع کنند و جمله را بواسطه آن رسول [illegible] نامه حضرت [illegible]
تاکنون از کمالات عبودیت ایشان [illegible] بود [illegible] و آن قربت که بواسطه رسولان دیگر
ایشان را [illegible] بود [illegible] رسول [illegible] قبول [illegible]
و اما چون [illegible] عبودیت بکمال عبودیت قیام نمودند [illegible] سلطنت قبول [illegible]
[illegible] قربت [illegible] علایت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] خداوند تعالی [illegible] خداوند [illegible] هر یک را
شرف خلافت جعلکم خلائف الأرض مشرف گردانید در هر عصر هر قومی رسولی فرستاد
و احکام شریعت در کتاب ایشان [illegible] آن قوم بیان فرمود و از بعض کمالات دین [illegible]
[illegible] هر قومی [illegible] عبودیت قیام نمودند و از هر مرتبه [illegible] برخوردار گشتند [illegible]
[illegible] از [illegible] شرع [illegible] محمد را علیه السلام از جمله انبیا
برگزید [illegible] قرآن مجید [illegible] و جمله احکام که در کتب متفرق بود در وی جمع کرد
[illegible] ولا رطب ولا یابس إلا فی کتاب مبین و او را رسالت بکافه خلق فرستاد [illegible]
إلا کافة للناس [illegible] خلق [illegible] دعوت [illegible] داعیا
إلى الله بإذنه وسراجا منیرا [illegible]
بکمال [illegible] رسانید [illegible] تمام گردانید که وأتممت علیکم نعمتی
[illegible] اسلام [illegible] ورضیت لکم الإسلام دینا
[illegible] دین کامل در حضرت عزت [illegible] چنانکه فرمود إن الدین عند الله الإسلام
[illegible] اسلام [illegible] ومن یبتغ غیر الإسلام دینا فلن یقبل منه وهو

فی الآخرة من الخاسرین و امّا از وجهی دیگر مقصود از آفرینش موجودات وجود انسانست
و مقصود از وجود انسان معرفت بود انچه حق تعالی اورا امانت خواند [illegible]
چنانکه آدمی را از دنیا برخورداری نیست از معرفت زیادت و هر کرا از دنیا نصیب بیش از
معرفت ان نصیب نه انچه از کمال دین بود جهان مطلق متحمّل آن نتوانست بود که هر شخص [illegible]
شجره تواند متحمل ثمره بودن نه هر شاخ باشد که یک شاخ از درخت برآید ثمره برو [illegible]
انسانی در عالم حکمت هر شخص چون عنصری بر آن شاخ انسانی و اعضا هر شخص بر آن شخص انبیا اند
علیهم الصلاة والسلام و اعضای رئیسه آن عضو باشد که دل آن حیوة شخص متحمل بود و چون سر و دل
و جگر و سپرز و شش و غیر آن و محمد علیه السلام از انبیا بمثابت دل بود در شخص انسانی و دل خلاصهٔ وجود
انسانست زیرا که دل آدمی محلّی که مظهر انوار روح است چه صفت دارد دلست اگر هر دل تنها
دنیا برزیگری که تخم معرفت نتواند کرد بود جملهٔ اعضا خاصیت اما انچه ثمرهٔ درخت معرفت
در دل بهر آید و برخورداری از کمال معرفت دل را بود اگرچه اعضا رئیسه را هم نصیبه برخورداری
بود و دل را خاصیتی دیگر هست که هیچ عضو را نیست انکه صورت دل را از خلاصهٔ آب و گل ساختند
و جان و دل را از خلاصهٔ عالم ارواح پرداختند چنانکه هر لطافت اجسام مفرد و مرکب که بود
بستدند و غذا حیوانات ساختند و هر چه لطافت حیوانات بود بستدند و ازان صورت دل
ساختند غذا آدمی ساختند و هرچه لطافت غذا بود بستدند و ازان تن آدمی ساختند و هرچه
لطافت تن بود بستدند و ازان صورت دل ساختند و همچنین عالم ارواح انسانی از لطافت
ملکی بود و ارواح ملکی از لطافت ملکوتیات مختلف بود و انچه لطافت ارواح بود بستدند
و ازان جان دل ساختند پس دل خلاصهٔ هر دو عالم روحانی و جسمانی است آمد لاجرم محل معرفت دل
آمد نه جای دیگر کتب فی قلوبهم الایمان ازان است که هیچ جا نگفت که فی [illegible] الا دل و هیچ [illegible]
شناختن متعرض لا اصبعین [illegible] دل و چون خواجه علیه السلام بمثابت دل بود در شخص انسانی
و از حضرت دیگر داد استحقاق فاوحی الی عبده ما اوحی او یافت که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
بود و بشرف قرب او ادنی او را خاص شد که قلب بین الاصبعین است پس چنانکه
در معرفت جمله اعضا تبع دل اند همچنین در نبوت جمله انبیا تبع محمد باشند ازین فرمود

لوکان

لو کان موسی و عیسی حیّین لما وسعهما الا اتباعی اگرچه جمله انبیا
در دین پروری برکار بودند اما کمال دین را مظهر عهد نبوت خواجه بود علیه السلام
از کمال حکمت خداوندی انچه حقیقت دین بود در تصرف پرورش انبیا انداخت
چون گندم تا نان شود بر دست چندین خلق گذر کند و هر کسی بر صنعت خویش
میشاید یکی گندم پاک کند یکی آرد کند یکی خمیر کند یکی نواله کند یکی پهن کند یکی در تنور زند و
نان تمام بر دست او شود اما آن همه برکاری بایستند از عهد آدم تا وقت عیسی
صلوات الله علیهم اجمعین هر یک از انبیا بر خمیرمایهٔ دین کاری دیگر میکردند
اما تنور تافته آتش محبت محمد را بود علیه الصلوة والسلام چون آن نواله
برآورده صد و بیست و اند هزار نقطهٔ نبوت بدست او دادند که اولئک
الذین هدی الله فبهداهم اقتده در تنور محبت و نان دین را
بیست و سه سال نبوت بکمال رسید که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم
نعمتی از تنور محبت برآورده و بر در دکان بعثت الی الاحمر والاسود
نهاد تا بر سکان قحط زده علی فترة من الرسل در بهای آن نان جان
و مال بذل میکنند که و جاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله و آن
نان پخته دین که چندین هزار امّت در آرزوی آن جان بدادند و صاحب
دولتان کنتم خیر امة بدان محظوظ میشوند اگرچه انبیا علیهم الصلوة والسلام
که بدین نان کار میکردند ازان عهد که گندم بود تا این غایت هر کس از آن
نصیبهٔ خویش بکار میبردند و قوم خویش را ازان میدادند از بهر لقای
حیوة اما سر طائفه ازان میخوردند که بران کار میکردند چون ابتدا

آدم بود علیه الصلوة و ان عهد این نان خور گندم بود او گندمی بخورد تشنیع
و عصی آدم در آفرینش برو زدند آن چه سر بود از بهر آنکه آن گندم تا آن روز در دست
دهقانان و زارعان ملایکه بوده بود و در زمین بهشت یک شته بودند و پرورش
میدادند تا وقت آدم در پرورش بود تا حق تعالی آب و گل آدم را در میان مکه
و طائف پرورش میداد از بهر غذا و ملایکه گندم کشته بودند و پرورش میدادند
در بهشت چون آدم تمام شد غذاء او هم رسیده بود امتحانی بکردند تا او خود غذاء
خویش باز خواهد شناخت گفتند ای آدم درین بهشت رو و هر چه خواهی خور
و گرد آن درخت مگرد او بفرمان گرد آن درخت نمیگشت اما نفس او نسیم طعام
انس میگرفت و میلش همه بدان می بود و همچنانکه اسب را توبره جو از دور
بنهند هر چه کاه در پیش او کنند که این میخور و گرد توبره جو مگرد او بحکم ضرورت
کاه میخورد و همگی میل و قصد او سوی جو باشد و او را پابند نهاده باشند تا او
که نزدیک جو شود تا آنکه اگر کسی بیاید بند از وی بر دارد آدم را اگرچه نعیم بهشت
در پیش نهاده بودند اما نسبت با آن شجره گندم آن همه کاه بود و پابند
ولا تقربا هذه الشجرة بر پای وی است تا ابلیس پر تلبیس بیامد و گفت هل
ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی آدم گفت من او را می شناسم
معلم تو حاجت نیست نه که من ملایکه ام تا چون تو ام معلمی باید من در مکتب و علم
آدم الاسماء کلها آموخته ام که آن درخت گندم است و از آنجا نام آن
تو راست یعنی که شجرة الخلد بواسطه ملک ابدیست و لیکن از سر دشمنی مرا کژی
میگویی تا من خلاف فرمان کنم مرا پابند نهاده اند فرمانست ابلیس دست سوگند
برد و بدست سوگند و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین پابند فرمان
از پای آدم باز گشود و آدم از صلابت دل خویش بد و مکرست کان بزرگ کسی

بگریاهی

بگریاهی و عظمت حق سوگند بدروغ خورد هم از نیکدلی چون نام خدای و صفات خدای عز و جل
شنود بخدا فریفته شد من خدعنا بالله انخدعنا باز خواست حق تعالی از آدم
نه از بهر گندم بود که آن خود از بهر او آفریده بود اگرچه ملایکه می پروردند اما غذا خوار خود
آدم صلوات الرحمن علیه غذا خوار آن بود و لیکن باز خواست بدان بود که بفرمان الملعون ره
نداد و عصی آدم در جهان درداد حق تعالی زدان تعبیها دیگر بود همانا این سر با غایت
مکنون غیب بود پس ملایکه نمیدانستند تا نظر دران بود که چنین درختی چندین سر از سبب
نامی پروریم تا درختی مرین لطیفی شود که آرایش شت بهشت از جمال الطاف ان فعل
نارسیده در آمد و لی فرمانی کرد و کودکانه شاخ آن شکست و بخورد و ناچیز کرد ما بهشت در
بوده ایم که اتجعل فیها من یفسد فیها این فساد اینجا ظاهر کرد که آن گندم را اگر کودکی
هر دانه شایستگی آن داشت که چون بکاشتندی درختی دیگر از وی بر آمدی که غذا بشستند
که چون بکاری درختی شود چون بخوری مردی شود و آن سری بزرگ است فهم کن اینجا
نرسد غرض آنکه تشنیع بر آدم از بهر آن بود که آن گندم دین تا عهد او در پرورش بود
و هنوز کسی از آن تناول نکرده بود چون آدم را دران دست کاری خویش بیابت بود
تا دیگر انبیا علیهم السلام هر کسی دست کاری خویش بنمایند تا چون وقت بخش در آید بیعت
ستادی محمدی دهند هر کسی را هم از آن قوت خویش می یابت ساخت در شکل عرف
و عادت گویند که هر که گل گندم کل خورد آدم که بر گندم کار کرد آن گندم بخورد و دیگر انبیا
آرد کردند آرد خوردند و آنها که خمیر کردند خمیر خوردند نان پخته محمد و محمدیان خوردند
که از تنور محبت محمدی بر آمده بود و پس آن نان دین که پخته محبت بود بر در دکان
دعوت محمد نهاده اند و منادی در داده اند که هر کرا نان دین پخته با تش محبت میباید
تا بخورد و محبوب حضرت گردد بدر دکان محمد آید قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله الایه تا انبیا و رسل اند هر از نیز اگر خواهند که ایشان پخته
شوند هم بدر این دکان آیند فردای قیامت که الناس یحتاجون الی شفاعتی یوم القیمه
حتی ابراهیم صلوات الله علیهم پس تربیت دین حق بمطلق انسان حاصل آید و حاصل میشود

هر یک از انبیا که عضوی بودند در شخص انسانی و جمله در دین دست کاری خویش بکمال نمی‌نمودند
تا آنگاه که بمحمد علیه السلام رسید که دل شخص انسانی بود بدان دست کاری خویش نمود دین
بکمال خویش رسید محتاج تصرف هیچ مرسل نگشت زیرا که کمال الیوم اکملت لکم دینکم در دین
نیافته بود الا بعهد خواجه علیه السلام و هر زیادتی که بر کمال افزاید نقصان بود که الزیادة علی
الکمال نقصان و خواجه علیه السلام ازینجا مستغنی بود اما کم والمحدثات فان کل بدعة ضلالة
و این اوصاف بسیارست هر صفتی را یکی از انبیا می‌بایست تا بکمال رساند چنانکه صفت صفوت
آدم علیه السلام بکمال رسانید و نوح علیه السلام صفت دعوت و ابرهیم صفت خلت و موسی
صفت مکالمت و ایوب صفت صبر و یعقوب صفت حزن و یوسف صفت صدق
و داود صفت تلاوت و سلیمان صفت شکر و یحیی صفت خوف و عیسی صفت رجا اما نجم
ذروة التاج و واسطة العقد این همه صفت محبت این صفت را محمد علیه السلام بکمال رسانید از آنکه
او دل شخص انسانی بود و محبت پروردن جز کار دل نیست دیگر اعضا هر یک در عبودیت این
پروری بر کاری دیگر اند کار دل محبت پروردنست لاجرم خواجه صلی الله علیه وسلم حبیب الله
آمد و خاتم انبیا هر کرا دین بکمال می‌باید در متابعت محبوبی سر بر متابعت نهند که قل
ان کنتم تحبون الله الآیه و چون دین او بکمال آمد دینهای دیگر منسوخ گشت که هر کجا آب آید
تیمم بخاک نتوان کرد چنانکه شرح داده‌ام که در عهد دیگر انبیا گندم و آرد و خمیر بود خورده
اکنون که نان پخته شد خوردن آنها منسوخ گشت بلکه آن انبیا فردا جمله در این دکان
نهند و نان هم از نانوای ما برند که آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة ولا فخر و از فراخ
حوصلگی خواجه علیه السلام هنوز بدین نان و نانوائی سیر نمی‌شود که می‌گوید ولا فخر و می‌گوید
انا سید ولد آدم ولا فخر این جمله اشارتست بحث لطف و لطیفه تحت طراف معنی که این
همه نانوائی و سیادت و رایت داری و پیشوائی حق نصیبه خلایق است از من که و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین پس این همه محل تفاخر ایشانست که چون فخر سروری و پیشوائی و قافله سالاری
و دلیلی و شفیعی دارند اما آنچه نصیبه منست لی الصبی است و کام من در ناکامی و مراد من در نامرادی
و هستی من در نیستی است و توانگری من فقر من در فوات چنانکه فرمود الفقر فخری [illegible]
نمی‌میگوید شعر مارا نه خراسان نه عراقست مراد :: وز یار نه وصل و نه فراقست مراد

تا هیچ مراد جفت نتوانم شد :: طاقم ز مرادها که طاقت مراد
ای محمد این چه سرّ است که تفاخر بسروری و پیشوائی انبیا نمیکنی
تفقر میکنی زیرا که راه بر عشق و محبت است و این راه
به نیستی توان رفت و سروری و پیشوائی و نبوت
همه هستی است رباعی این آن راه است که جز کم نتوان زد
تا کم نشوی بر او قدم نتوان زد :: روزی صد ره ترا درین بکشند
کاندر طلب قصاص دم نتوان زد :: جماعتی کفار لب و دندان
خواجه بسنگ ابتلا بشکستند و خواست که بدعا دندان
بدیشان نماید هنوز لب نجنبانیده بود که حضرت
خطاب لیس لک من الامر شیء در پایش انداختند
عجب کاریست ما نواع ازین معامله هیچ نرفته بود
گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
در حال طوفان بهمه جهان برآورد همه را هلاک
کرد و ندید آری نوح مظهر صفت قهر بود

راهِ خویش نرفت قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ

محمد مظهر صفت لطف و محبت بود راهِ او رعایت

حق نصیبهٔ دیگر است بعد از آن که سنگ میزدند

خواجه گفت اللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ

لَا يَعْلَمُونَ این چه تصرف بود خواجه را

راه نیستی نهاد تا هستی در نیستی بازد شعر

تا کم نشوی کمتر از کم نشوی

اندر صف عاشقان محرم نشوی

که با وجود هستی مجازی از وجود هستی حقیقی برخورداری کمال

نتوان یافت الا بدان مقدار که بذل هستی مجازی کنی در راه هستی

حقیقی هیزم را اگرچه از آتش برخورداری بود وجود هستی هیزم نموداری

بود ولیکن بقدر آنکه آن هستی هیزم

هیزم فدای هستی آتش کند تا هیزم کثیف ظلمانی محل آتش لطیف نورانی علوی گردد و تا از هستی هیزم

چیزی باقی است هنوز دودی میکند از دو جهت ظلمانی میکند که هیزم ذوق آن باز یافته است

نه بیرون خویش تا نیست نشود دم میخواهد که همه وجود آتش گردد شعر این مرتبه باید ساخت

کامروز هنوز قرب هم اوقات است بان این بی ادبیها دیگر افزون کن گر هستی تا هنوز چیزی هست

بیا از چال آتش که هیزم باید اوراز هر خود باید چیزی بودگر آن چون آن دارد شعر

هنوز سوز تو ... ازین هستی تمام هم بسوز که صدبار دگر سوخته ام و چون هیزم تمام فدای

آتش گشت بعد ازین هر چه دود است هم آتش که باید از هر وجود هیزم بهانه دیگر خواهد آمد آتش شدی

بزرگ ... اند هزار نقطه نبوت هیزم و وجود ... محبت و تجلی صفات

... کرده بود و لیکن از هر کس هیزم سوخته باز مانده بود تا فردای قیامت از انبیا این دود

نفسی نفسی برمی آمد اما محمد علیه السلم پروانه صفت در شمع جلال احدیت همگی وجود فدا ساخته بود

و علی وجود محمدی را فدای آن زبانهٔ آتش شمع جلال ربانی ساخته و با حملگی در انوار آن ادم

در ... مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ الاية ما یم ز خود محو چون

آتش تو وجود دوانه ... شمع ... پروانه جستن خود

انکه شنیده که محمد ... بود که قَدْ جَاءَكُم مِّنَ اللَّهِ

نُورٌ وَكِتَابٌ مُّبِينٌ ... چون خواجه از ... باقیه بود

همه عالم در ... آدم و ... نور محمدی ...

سر ... بود که اول مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُورِي الکون ... برفت ... بعد

بعد ازین که ... دولت محمدی طلوع کرد ستارگان ... انبیا ... رفته ...

ادیان دیگر منسوخ گشت ... ملک ... روز ...

اذا طلع الصباح استغنى عن المصباح ... صورت محمدی ...

ذائقة الموت ... دولت محمدی ... عالم ...

حکم‌تر باقی باشد لا یزال طائفة من امتی قائمین علی الحق بعد از من [illegible] حجت
که هرکه ثبات شعری اند که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل دین را ظاهر شد و باطنی
ظاهر دین بواسطهٔ علم علماء متقی محفوظ می‌ماند و باطن دین بواسطهٔ مشایخ راه رفته راه [illegible] سلوک
بلکه بمنزلهٔ انبیا اند که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و خداوند تعالی در وجوب [illegible]
محافظت دین بواسطهٔ این هر دو طائفه وجوب کرده که انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون
وصلی الله علی نبیه محمد و آله فصل پنجم در بیان تربیت قالب بر قانون شریعت
قال الله تعالی قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی و قال النبی علیه السلام
لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه و لا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه و لا
یستقیم لسانه حتی یستقیم عمله بدانکه حق تعالی راهی از ملکوت ارواح بدل [illegible] گشاده است
و از دل راهی بنفس نهاده و از نفس راهی بصورت قالب کرده تا هر مدد و فیض که از عالم غیب بروح
رسد از ارواح بدل رسد و از دل بنفس رسد و از نفس اثری بقالب رسد و قالب عملی
مناسب آن پدید آید و اگر بصورت قالب عملی ظلمانی پدید آید اثر آن ظلمت بنفس رسد
و از نفس کدورتی بدل رسد و از دل غشاوتی بروح رسد و نورانیت روح را در حجاب کند تا محجوب
گردد ماه در آید و بعد از آن حجاب راه روح بسته شود تا از مطالعهٔ آن عالم باز ماند و مدد فیض بی
بدو کمتر رسد و این جمله چون طلسمی است که حق تعالی بر یکدیگر بسته است از روح تا جسم کلید طلسم
آن شریعت کرده و شریعت را ظاهری است و باطنی ظاهر آن اعمال بدنیست که کلید طلسم صورت قالب است
و آن کلید را پنج دندانه است چون نماز و روزه و زکوة و حج و کلمهٔ شهادت زیراکه طلسم
صورت قالب از پنج بند حواس خمسه بسته اند بکلید پنج دندانهٔ بنی الاسلام علی خمس توان گشود و
شریعت اعمال قلبی و سری و روحیست و آن را طریقت خوانند و شرح آن در فصول تربیت نفس و دل
و روح بیاید ان شاء الله و طریقت کلید طلسم باطن است خلایق [illegible] آمدند انبیا علیهم السلام
و اشارت انبیا اول بکلید طریقت در طلسمات باطنی باز گشایند از آن عالم غیب امداد فیضان

فضل

فضل الهی بروح ایشان رسید که قابل آن بودند و این طلسمات گشاده شد و اثر آن فیض بدل رسید پس
بصورت قالب رسید صورت شریعت بر صورت قالب ظاهر گشت چنانکه فرمود ما کنت تدری
ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا امت را
صورت شریعت طلسم گشای قالب کردند و از عالم غیب راه دادند [illegible] طلسم
شریعت طلسم صورت گشایند آنگه کلید طریقت بدست ایشان دهند تا طلسمات باطنی گشایند
و ابتدا انبیا را تصرف کلید شریعت بر قانون ایمان و متابعت [illegible] از طلسم صورت خلاص
نیابند و داد شریعت چنان توان داد که هر عضوی را بدان عمل مشغول کنی که فرموده اند و از آن
عمل اجتناب کنی که نهی کرده اند تا دندانهای کلید راست بر بند طلسم نشیند و در حال گشاده
گردد تا بعضی راست بر نشیند بعضی بر نشیند و یا چون بتمامی بر نشست دیگر باره بر میگردد
هرگز آن طلسم گشاده نگردد تمام اگر چه بعد از آنکه بر نشیند گشاده میگردد و اثر راستی زبان بنفس رسد
و از زبان بدل میرسد و از دل بغیب میرسد و نور ایمان از غیب در دل پدید می آید و مدد
آن راستی زیادت گردد ظاهر قالب بواسطهٔ اعمال شرع انوار ایمان از غیب بدل زیادت
برسد که لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم تا آنگه که پرورش صورت قالب بر قانون
شریعت بکمال رسد چنانکه حدیث بیان فرمود لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه
اما [illegible] شریعت دندانهٔ طلسم گشای [illegible] آن است که انسان را بواسطهٔ حس
آفاقی [illegible] پدید آمده است که انعام بهائم و انعام رسیده اند و ملکه فروتر رفته تا اگر درین
مرتبه می مانند در حق ایشان میفرماید اولئک کالانعام بل هم اضل بهائم انعام را
برخورداری از عالم غفلت بواسطهٔ این پنج حس که کمال آن است که [illegible] تعلق دارد و ایشان
خواهند که [illegible] گوش [illegible] دوم حاسه [illegible] که بگوش تعلق دارد ایشان خواهند
که آوازهای خوش می شنوند [illegible] گوش [illegible] سیم حاسه شامه است که بینی تعلق دارد
همان خواهند که بوی خوش می شنوند و چهارم حاسه ذوق است که بکام تعلق دارد ایشان خواهند

که خبری خوش میخورند دیگر حاسه ملمس است و آن بجمله تن تعلق دارد باقی استمتاع لذات
شهوات جسمی و نفسانی بجمله تن خواهد که کنند ایشانرا از عالم دیگر برخورداری نیست آلتی نداده
که بدان از عالم علوی آخرت باقی برخوردار باشند پس این جنس آدمی را داده اند تا از
عالمهای دیگر بواسطه آلات دیگر که بهایم نداده اند برخورداری یابند اگر بکلی تتبع عالم بهیمی مشغول شود
بکلی از عالمهای دیگر و تمتعات دیگر باز مانند چون بهایم باشند و بدتر زیرا که بهایم چون
از عالمهای دیگر محروم اند آخرت را ندیده و علم آن فرمان نخواهد بود لاجرم تعذیبات دیدن آن
و حسرات فوات آن دولت معذب نخواهند بود ولکن آدمی را فردا دیدن فرمان
و با وجود خواست تضییع آن دولت خواهد بود و ابنای جنس خود را در تمتعات دولت
و اداراتت تعمیرات نعمتها و ملکها که دارد خواهد دید و عذاب فرمان آن دولت
و مخالف فرمان خواهد کشید که بهایم را این همه نیست بلکه هم اضل از بهایم است و اگر آدمی
بکلی ترک تمتعات بهیمی و حیوانی کند از تربیت قالب باز ماند و از فواید آن محروم ماند
پس شریعت را بدو فرستادند تا بهر تصرف که در انواع بهیمی و تمتع حیوانی کند بفرمان کند تبع
که از طبع همه ظلمت آید و از فرمان همه نور زیرا که چون تطبع کند همه خود را بیند حق را نبیند
و این همه ظلمت و حجاب چون بفرمان کند در آن وقت همه حق را بیند و خود را و این
عین نور است و رفع حجب و دیگر آنکه هر ظلمت و کدورت که در قالب بواسطه تعدی
شرعی که بر خلاف مراد نفس میرود برخیزد دیگر هر رکنی از ارکان شریعت او را از دیگر
شغل و از قرار کار دل و آمدن او را از آن عالم و از شناسائی کند او را مراجعت بمقام
خویش و از جوار رب العالمین است چنانکه لا اله الا الله او را خبر دهد از آن عالم
که جهان او و حضرت حق است و واسطه همت شوق آن عالم و ذوق آن حالت در دل پدید
آمد آدمی مراجعت کند دل از این عالم برکند لذات بهیمی برکام حاسه تلخ شود آنکه
[illegible] نبید [illegible] باز از دو حالت او را خبر کند یکی از صورت حرکات

نمازی

نمازی دوم صفت مناجات نمازی صورت حرکات و اشکال نماز او را از آمدن بدنیا
عالم خبر دهد و مراجعت آن عالم دلالت کند چنانکه اشکال نماز رکوع و سجود و تشهد
تشهد خبر میدهد از شهود و حضور او در حضرت عزت پیش از آنکه اینجا آید و سجود
خبر میدهد که چون بدین عالم آمد اول بمقام نباتی پیوست که نباتات همه در سجود
وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ همه سر بر زمین نهاده اند بر شکل سجود زیرا که سر نباتات
از آن محل است که چون غذا یابند غذا از راه بیخ کشند و رکوع خبر میدهد
او را که از مقام نباتی بمقام حیوانی آمدی و حیوانی در رکوع اند پشت خم داده
و قیام خبر میدهد او را که از مقام حیوانی بمقام انسانی پیوست و انسان بشکلی در
قیام اند تو از رکوع و سجود آمدی بسوی قیام و در حرکات نماز از آن اشارت
که در وقت تکبیرة الاحرام روی از جمله اغراض و عوارض دنیاوی بگردان
و هر دو دست بر آور یعنی دنیا و آخرت بر انداز و در نظر همت و تکبیر
بر عالم حیوانی و بهیمی زن بگوی الله اکبر یعنی با بزرگی حق هیچکس را
بزرگ مشناس و نظر از هر چه بزرگ نمای نفس و هوات بردار و بزرگواری
حق انداز بین که خواجه علیه السلام اینجا از مجاز مو والتکبیرة الاولی خیر من
الدنیا و ما فیها و از خود سفر کن اول قیام انسانی که بشکل تحرز و تکبر
انسانیت است برکوع حیوانی آی که شکستگی و افتادگیست بمذلت
نباتی آی تا تشهد شهود و حضور اول باز رسی وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ
شعر ای دل مگر از در افتادگی در آیی ورنی بشوخ چشمی با عشق کی بر آیی
تا چون بدین در اندرآیی بهمان نردبان که فرود آمده بر شوی که الصلوة
معراج المؤمن شعر این ره که من آمدم کدامست ای جان

تا باز شوم که کار خامت ای جان ∴ در هر کامی هزار دست ای جان
نام و از اعشق جراحت ای جان ∴ وصفت مناجات نماز او را از مرتبه
حیوانی و نسها نفسانی بمقام ملکی رساند و از گفت و شنو و خلق بسوی عالم
شیطانی بمناجات و مکالمه حق آورد و از ذوق مکالمه الست بکم
خبر دهد المصلی یناجی ربه و دیگر اسرار فواید نماز و هریک از ارکان اسلام
اگر بیان کرده آید کتب فراوان شود و تحمل بار آن نکند اما از هریک رمزی گفته آید
تا ازین قدر فواید این مختصر خالی نماند اما روزه او را از ان عبد علام کند
که صفت ملایکه بود و بحجب صفات حیوانی از حضرت محجوب گشته که خوردن
خاصیت حیوان است و ناخوردن صفت ملایکه وصفت خداوند تا بدین
اشارت ترک خلقهاء حیوانی کند و متخلق باخلاق شود که الصوم لی و انا
اجزی به یعنی روزه خاص از ان منست صفت حضرت خداوندی
که از غذا منزه است باقی هر چه هست محتاج غذا اند ملایکه اگرچه غذای حیوانی
نخورند اما تسبیح و تقدیس غذا ایشانست و هر چیزی را مناسب او غذایی هست
و انا اجزی به یعنی جزاء هر طاعت بهشت باشد و جزاء روزه که تخلق باخلاق
منست من چه صورت هیچ طاعت با حضرت عزت مناسبتی ندارد
الا روزه که ترک … غذاست و حق تعالی منزه از غذاست ازین معنی عیسی
علیه السلام وحی آمد تجوع ترانی و تجرد تصل الی و اما زکوة ترکت
نفس کند از صفات حیوانی و او را متصف کند بصفت حق زیرا که صفات
حیوانی آنست که جمع کند و بکس ندهد و آدمی را از جمع کردن چاره نیست

واکر

واکر از ان چیزی بدهد از آلایش صفت حیوانی پاک شود چنانکه زکوة بدهد تا از آلایش
کرخذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها و بصفات حق موصوف کردی
جود و عطا صفت حق تعالی است فاما من اعطی و اتقی و صدق
بالحسنی فسنیسره للیسری تقوی و صدق از صفات خدا است اما
اعطا از صفات خداوندست و اما حج اشارت میکند براعت حضرت
عزت و بشارت میدهد بوصلت حضرت خداوندی و اذن فی الناس
بالحج یاتوک ان ضعیف کو به شعر ای ساقی خوش باده ناب در ده
مستان شده ام می … لب افتاده ∴ کین خیمه زمانه خراب
او از مرکب ده خراب در ده ∴ یعنی ای قرار گرفته در شهرستان رحیم مرکب
طبیعت حیوانی گشته و از کعبه وصال الهی بی خبرمانده چند درین منزل بهیمی مقام
کنی و پای بسته صفات بهیمه و طبیعی باشی و دست از کران و دشمنان
ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم آدمی و بنمرخرفات دنیاوی
در جوال غرور شیطانی مشوی برخیز مردانه این پای بند بریم کسل و زن
و فرزند و خویش و پیوند و خان و مان را وداع کن و اثبت فانهم
عدو لی الا رب العالمین بر خوان روی از همه بگردان و بصدق توجه
انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض قدم در راه نه
و از عقیده پاک نیت انی ذاهب الی ربی سیهدین بجای قدم
ازین مراحل خوش آمد و طبع بیرون نه و بادیه نفس اماره را قطع کن
و چون باحرام گاه دل رسیدی بآب انابت غسلی کن و از لباس

کسوت بشریت مجرد شو و احرام عبودیت در بند و لبیک عاشقانه بزن و بعرفات
درآی و بر جبل الرحمة عنایت برای وقدیم در حریم حرم قرب مانده و بمشعر الحرام استغفار بجای
بیاور و از انجا بمنای خست و منای دنیا و نفس بهیمی را دران منحر قربان کن و انگه
روی بکعبهٔ وصال آر که ذو العزة و تعالی و چون رسیدی طواف کن یعنی از سر پا
گرد ما گرد و گرد خود دیگر دو بحجر الاسود که دل تست به یمین الله عهد خود تازه کن
و از آنجا بمقام ابراهیمی آی بمقام روحانیت خلت و آنجا دو رکعت نماز تحیت
مقام بگذار یعنی عبودیت از بهر بهشت و دوزخ مکن چون فرد و از بهر ما
از اضطرار عشق ما کن چون عاشقان پس بدر کعبهٔ وصال ما آی و خود در آ
چون حلقه بر در بمان ولی خود در آی که خوف حجاب از خودی خود و
وصل از بی خودی و انگه و من دخله کان آمنا بر خوان چنانکه
میگوید شعر ای دل بیدل بزد انج لبزد ⁂ در بارگه وصال او بی سر رو
پنهان ز همه خلق چو رفتی آنجا ⁂ خود را پس در بمان انگه در رو
پس از اینجا بحقیقت دید انها کلید پنج رکن شریعت بر طلسم گنجخانه بست
بست و طلسمات جسمانی و روحانی گشاده گشت و مقاصد حصول
موصول شد رمزی از بعضی تعبدات صورت شرع و فواید ان گفته آمد
اما آنچه حقایق شرعست در اطباق آسمان و زمین نگنجد و آن معنی بیان
تعلق دارد نه بیان فافهم بالاشارة و لا تطلبنی بالعبارة والله اعلم

فصل ششم در بیان تزکیت نفس و معرفت آن

قال الله تعالی و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها
قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها قال النبی علیه السلام اعدا

عدوك

عدوك نفسك التی بین جنبیك و بدانکه نفس دشمن دوست رویت و خلت
دیگر او را نهایت نیست و دفع شر او کردن و او را مقهور گردانیدن مهم ترین
کارهاست زیرا که دشمن ترین جمله دشمنانست از شیاطین و دنیا و کفار که
ما من مومن الا و له اربعة اعداء از این چهار دشمن نفس را دشمنی از همه زیادتست
چنانکه فرمود اعدا عدوك نفسك التی بین جنبیك پس تربیت نفس کردن
و او را باصلاح باز آوردن و از صفت اماری او بمرتبهٔ مطمئنگی رسانیدن
کاری معظم و کمال سعادت آدمی در تزکیت نفس است و کمال شقاوت او
در فرو گذاشت نفس بر مقتضاء طبع چنانکه فرمود بعد از یازده سوگند
قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها از بهر انکه از تزکیت و تربیت
نفس شناخت نفس حاصل شود و از شناخت نفس شناخت حق لازم آید
که من عرف نفسه فقد عرف ربه و معرفت سر همه سعادتهاست اما اینجا
دقیقهٔ لطیف است انکه تا نفس را نشناخته تربیت نتوان کرد و تا تربیت
نفس بر کمال نرسانی شناخت حقیقی او که موجب معرفت حق است حاصل نیاید
و در بعضی کتب فراوان می باید نوشت تا مقصود حاصل شود ولیکن رمزی گفته آید
روشن و مختصر ان شاء الله تعالی بدانکه نفس در اصطلاح ارباب طریقت عبارت
از بخاری لطیفست که منشاء ان صورت دلست و اطبا انرا روح حیوانی خوانند
و ان منشاء جملگی صفات ذمیمه است چنانکه فرمود ان النفس لامارة بالسوء
اما موضع نفس در انسان قلب صنوبریست بدانکه نفس بجملگی اجزاء اعضاء قالب انسان
محیط است بمثال روغن که در اجزاء وجود کنجد تعبیه است و انچه خواجه علیه السلام
گفت من جنبیك یعنی میان دو پهلوی تست اشارت بدانست که بیشتر
اثر صفات او از میان دو پهلو ظاهر شود چون شهوه اکل و شرب و شهوت فرج
و غیر ان و نفس دیگر حیوانات در تن ایشان همین نسبت دارد از روی صورت

ولیکن نفس انسانی را چاشنی از عالم بقا به خاصیت داده‌اند تا بعد از مفارقت قالب باقی ماند
اگر در بهشت باشد و اگر در دوزخ همیشه باقی خالدین فیها ابدا بخلاف نفوس حیوانات
که هیچ چاشنی از عالم بقا ندارد و بوقت مفارقت ناچیز شود و امّا آنکه نفس انسانی این چاشنی
از عالم بقا حاصل کرد چون بدانکه بقا از دو نوع است یکی آنکه همیشه بود و باشد و این بقا حق است [illegible]
دوم آنکه نبود پدید آمد و بعد ازین باقی باشد با بقاء حق و آن مقام ارواح و ملکوت
و عالم آخرت است و نبود حق تعالی بخواست تا ابد باقی خواهد داشت نفس انسانی
از هر دو نوع بقا چاشنی یافته است امّا چاشنی بقا از حق در وقت تخمیر طینت آدم
حاصل کرد یکی از آن گوهرهای نفیس که در خاک خسیس دفین کرد سبب بقاء ابدی
بود امّا چاشنی بقاء ارواح در وقت ازدواج روح و قالب بتصرف و نفخت فیه
تعبیه افتاد و این مثال آنست که مردی و زنی با هم جفت گیرند از ایشان دو فرزند
بیک شکم بیاید یکی نر که بپدر ماند و یکی ماده که بمادر ماند همچنین از ازدواج
روح و قالب دو فرزند دل و نفس پدید آمد دل پسری بود که به پدر روح می‌ماند
و نفس دختری بود که بمادر قالب خاکی می‌ماند در دل همه صفات حمیده علوی
روحانی بود و در نفس همه صفات ذمیمه سفلی ولکن چون نفس زاده روح و قالب
بود در وی از صفات بقا بعضی از صفات حمیده که تعلق بروحانیت دارد
باشد پس نفس انسان بقا ازین وجه دارد بخلاف نفوس حیوانات که زاده
عناصر و افلاک اند و از روحانیت در ایشان هیچ چاشنی نیست لاجرم
فانی گردند چون مادر و پدر خویش اگر چه در ابتدا نفس آدم از ازدواج
روح و قالب برخاست ولکن در نفس آدم ذرات نفوس فرزندان او تعبیه بود
چنانکه در قالب آدم ذرات وجود ذریات او تعبیه بود تا در عهد و اذ
اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم هر ذره ذریتی را که بیرون آوردند
از صلب آدم ذره خاک آدم ذره خاک قالب فرزندی بود و ذره از نفس
در آن فرزند تعبیه آنکه در مقابله عالم ارواح در صفوف بداشتند چنانکه اصحاب
صفوف ارواح بود

بود

بود تا هر روحی که مناسبتی که بدان ذره داشت که در مقابله او افتاده بود بدان ذره التفات کرد
و در آن ذره از حضرت استماع خطاب الست بربکم بود آنچه بشکل جواب بلی ظاهر شد
دیگر چون آوردن ذرات را از صلب باید فانی بود تا در پرتو ارواح افتند الا حق تعالی
در صلب آدم سؤال [illegible] کرد تا جواب‌شان از ارواح [illegible] در جواب [illegible] داد
پس آن ذرات با صلب آدم فرستاد و مقرون عالم آن ذرات بحکمت خداوندی [illegible]
میکنند در اصلاب آبا و ارحام امهات [illegible] بمقدار [illegible] تا از صلب [illegible] از رحم
برحم [illegible] نوبت [illegible] هر یک آن ذره را آباء بود و در [illegible] صلب پدر
و [illegible] مادر رسند که من ماء دافق یخرج من بین الصلب و الترائب در رحم
هر دو بهم جمع شود و در رحم بهم بیامیزد که انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه
پس نطفه علقه شود و علقه مضغه گردد [illegible] که [illegible] عجب از بعض [illegible]
[illegible] آن است که در عالم ارواح بدان ذره نظر کرده است با آن مضغه تعلق گیرد که
ثم انشأناه خلقا آخر و چندانکه در رحم آن ذره را که مثال قالب طفل است پرورش
میدهد تا آن ذره نفس که در وی تعبیه است بتربیت پرورش می‌یابد طفل در وجود آید
و چون ببلاغت رسد نفس بکمال نفسی رسیده باشد بعد از آن نفس [illegible] بکمال تکالیف شرع کرد اگر
[illegible] از آن خطاب شرع [illegible] در پرورش بکمال [illegible] نکرده بودی قابل تحمل تکالیف
نیامدی چه [illegible] صورت [illegible] معنی [illegible] صورت شرائط [illegible] وجه [illegible]
نتوانستی بود که آن اعمال [illegible] از قوای جسمانی باید اما از راه [illegible] با قالب [illegible]
بکمال خویش رسیدی از محل عقل و معدن ایمان نظرگاه حق است [illegible] آنگه که مظهر
نور عقل و ایمان نظر حق گردد زیرا که تمام خلقت [illegible] اگر چه [illegible] نور [illegible] در دل
[illegible] لکن آنکه [illegible] تمام و قابل شود که بحد بلاغت رسد عقل ظاهر گردد
چنانکه شرح آن در فصل [illegible] گفته آمد [illegible] جز معرفت نفس [illegible]
[illegible] نفس کیست [illegible] که [illegible] نفس را

دو صفت ذمیمه که از مادر آورده است و باقی صفات از این دو صفت تولد میکنند و از
صفات فعل اوست اما این دو صفت که ذاتی اوست هوا و غضب است و این هر دو از
خاصیت عناصر اربعه است که مادر نفس بود هوا میل و قصد است بسوی سفل چنانکه فرمود
والنجم اذا هوی یعنی ستاره چون فرو شود و گفته اند که فرمانهٔ علیه السلام که از معراج
باز گشت بسفل می آمد و این میل و قصد بسفل خاصیت آب و خاک است و غضب میل
بتکبر و تعلی است و این صفت باد و آتش است پس این دو صفت ذاتی نفس از مادر
آورده است و خمیرمایهٔ دوزخ این صفت است و دیگر درکات دوزخ از آن تولد کند
و این دو صفت هوا و غضب بضرورت در نفس مرکب است تا بسبب هوا جذب منافع
خویش کند تا در عالم کون و فساد وجود او باقی ماند و پرورش یابد اما این دو صفت
بحد اعتدال نگه می باید داشت که نقصان این دو صفت سبب نقصان نفس و بدن است
و زیادتی این دو صفت سبب نقصان عقل و ایمانست و تربیت و تزکیت نفس با اعتدال
باز آوردن از هوا و غضب است و میزان آن قانون شریعت است در کل حال تا
نفس و بدن بسلامت مانند و عقل و ایمان در ترقی باشند و هم در موضع خویش
هر یک را بفرمان شرع استعمال فرماید و در آن رعایت حق تقوی کند و در طلب
رخصت نکوشد چه شرع و تقوی میزانیست که جملگی صفات را بحد اعتدال نگاه
دارد تا بعضی غالب شود و بعضی مغلوب که این صفات بهائم و سباع است زیرا که
بهائم صفت هوا غالبست و صفت غضب مغلوب و در سباع صفت غضب غالبست
و صفت هوا مغلوب لاجرم بهائم بحرص و شره در افتاده اند و سباع باستیلا و قهر و غلبه
و قتل و صید در آمده اند پس این دو صفت را بحد اعتدال باید داشت تا در مقام بهیمی
و سبعی نیفتد و دیگر صفات ذمیمه از او تولد کند که اگر هوا از حد اعتدال

تجاوز

[illegible]

تجاوز کند شره و حرص و امل و خست و دنائت و شهوت و بخل پدید آید و اعتدال هوا آنست که جذب
منافع کند چندانکه مصلحت وقت بود و محبت بسیاری کند در وقت احتیاج که اگر زیادت از احتیاج
میل کند حرص تولد کند و اگر میل بمحبت عیش و بقا عمر کند امل ظاهر شود و اگر میل بخیری و دون همتی
و دنائت و خست پدید آید و اگر میل بخیری رفیع کند و لذت شهوت آید و اگر میل بنگاه داشتن
کند بخل ظاهر گردد و این همه از قبیل اسرافست انه لا یحب المسرفین و اگر از اعتدال نقصان پذیرد
در فتور افتد و دلی خیره گردد اگر صفت هوا از جای معتدل افتد و ناقص بود از وی خست و خواری
پدید آید و اگر صفت غضب از حد اعتدال تجاوز کند بدخوی و تکبر و عداوت و حقد و تندی و خود
رایی پدید آید و بی باکی و کبر و حب تفاخر و ترفع و خیلا متولد شود و اگر صفت غضب از حد
نقصان پذیرد در باطن پدید آید و اگر صفت غضب در جای خود معتدل افتد بی حمیتی و بی غیرتی و دونی
و کسل و ذلت و عجز پدید آید و اگر این هر دو صفت هوا و غضب غالب افتند حسد پدید آید زیرا که مطلوب
هوا هر چه باشد چون بدیگری رسد از دست او بیرون آید و از غلبه غضب خواهد که آن کس را نباشد و حسد آنست
که آنچه کسی را دارد خواهد که او را باشد و نخواهد که دیگری را باشد این جمله صفات ذمیمه منشا دیگر صفات
و درکات دوزخ است و چون این صفات بر نفس مستولی شود و غالب گردد طبع نفس فاسق فجور
و قتل و غارت و انواع فساد شود و ملائکه بنظر ملکی در ملکوت قالب آدم نگریستند این
مشاهده کردند گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء ندانستند که چون
کسیر شریعت برین صفات ذمیمه بهیمی و سبعی و شیطانی نهند همه صفات حمیده و ملکی روحانی گردد
حق تعالی در جواب ایشان فرمود انی اعلم ما لا تعلمون کیمیاگری شریعت آنست
که این صفات بکلی محو کند که آن هم نقصان است فلا یسعه ذلک و اینجا غلط افتاده است جماعتی را که
در غضب و شهوت و دیگر صفات ذمیمه بکلی محو می باید کرد سالها ریاضت بردند تا این بکلی محو شود
و کلی نقصان پذیرفت و از آن نقصان صفات ذمیمه دیگر پدید آمد چنانکه اگر هوا از وی
و شهوت فرو ماند و تکلی و دنائت همت پدید آمد و از نقصان غضب بی حمیتی و سستی در دین و بی غیرتی
و دیوثی و جبانی پدید آمد حاصل شریعت و کیمیاگری دین آنست که هر یک از این صفات را

بحد اعتدال باز آورد و در مقام خویش صرف کند چنان کند که او برین صفات غالب باشد
و این صفات را چون سگ دام بسته هرکجا خواهد راند چنانکه این صفات بر وی غالب باشد
تا هرکجا میل نفس شد او را اسیر کند چون اسب توسن که سرکش شد بی اختیار خود او را و سوار را در چاه
اندازد و یا بر دیوار زند و هر دو هلاک شوند پس بهر وقت بتصرف اکسیر شریعت و تقوی صفت بهیمی
و غضب در نفس با اعتدال باز آید که او را نخود در این صفات بتصرف [illegible] در نفس صفات
حمیده پدید آید چون حیا و جود و سخاوت و مروت و شجاعت و صبر و شکر و دیگر اخلاق حمیده
و نفس از مقام امارگی بمقام مطمئنگی رسد و مطمئنه شد با رجوع اعلی علیین و مدارج قاب قوسین
رساند و مستحق خطاب ارجعی الی ربک راضیة مرضیة شود و غیر خود بسعی [illegible]
بروح و جسد آشیان باز شود پس سرکشی نفس از ابای علو بنهد بر برکت ملک نشیند و تا در شود
روح را در مراجعت با عالم خویش براق نفس می بایست زیراکه او پیاده نتواند رفتن که آن است
که بدین عالم می آمد براق نفخه سواری آمد که ونفخت فیه من روحی از پیش ساعت که میرود
بدان عالم براق نفس حاجت آرد تا آنجا که سرحد میدان نفس است نفس را دور رفتن بر صفت
و غضب حاجت است اگر نعلو [illegible] ایشان نتواند رفتن چنانکه قومی اند او را
از ینجا گفته اند لولا [illegible] لما وصلنا الی الله اگر هوا نبودی هیچکس را راه
بخدا نبودی هوا مرد نفس است چون کرکس آمد و غضب چون بال کرکسی دیگر هر وقت که مرد نفس گیری در
کرکس سوار شود و طعمه کرکسان بر صوب علو بدست کرکسان روی بسوی علو نهند و مرد نفس
سفلی را بمقامات علوی رسانند و نشان آنست که چون نفس معلم [illegible] در صفت هوا
و غضب غالب آید و ذوق خطاب ارجعی باز یافت دیو هوا و غضب را اسفل نگرداند
و بسوی اعلی آرد تا مطلوب ایشان قربت حضرت عزت شود نفحات عالم سمعی
چون مراقبه علو کنند بعشق و محبت کرد و غضب چون روی بعلو آرد بغیرت
کرد و نفس بعشق و محبت روی بحضرت نهد بغیرت [illegible] در هیچ مقام وقف نکند و هیچ
التفات ننماید جز بحضرت عزت و روح را نیز آنست تا مقر و منسلکی نهاد و همچنان

روح گرد دور
قطع منازل او مراحل
سفل و علو برو
صفت روح را
ص

بحضرت

بحضرت و از پیش ازین در عالم ارواح این دو آلت نداشت چون ملک بمقام خویش محبوس شده
و از شرف جمال حضرت تنها بعد از نوری بحضرت [illegible] که وما منا الا له مقام معلوم
از اینجا گفته اند که قدم از آن مقام فراتر نهد چنانکه جبرئیل ملک بود نتوانست [illegible]
ولکن چون روح با خاک کثیف [illegible] آنکه ازدواج او با جسم و بنفس پدید آمد او را نفس دیگر
هوا و غضب برکت [illegible] ظلوم بود و غضب جهول چون او بنفس در سفل بود این دو ظلوم و جهول
او را در مهالک می انداختند و روح نیز [illegible] ایشان بود جمله هلاک میشدند چون نوبت [illegible]
[illegible] ارجعی الی ربک نفس [illegible] را بعالم علو حضرت عزت [illegible]
روح که سوار عاقل بود چون بمقام خویش رسید که جبرئیل وار عنان باز کشید نفس [illegible] صفت
چون پروانه دیوانه بود و بر ظلومی و جهولی هوا و غضب خود را بر شمع جلال احدیت زد
و ترک وجود مجازی بگفت و دست در گردن جمال شمع کرد تا شمع وجود مجازی پروانگی
او را بوجود حقیقی شمعی خویش مبدل کرد ای کشته [illegible] قال الکشته بخویشتن [illegible]
پروانه صفت بنهد جان [illegible] بازو که کنند دست [illegible] نفس و سکاری
ظلومی و جهولی خویش بکمال نرساند درین مقام نرسد این کمال [illegible]
از بهر چه آفریده اند و در کدام مقام بچه کار خواست آمد چون این سکاری بکمال [illegible]
دراز دیوانگی پروانگی بر خوش کمی شمع رسید که کنت له سمعا و بصرا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر
و بی ینطق حقیقت من عرف نفسه فقد عرف ربه تیر تحقیق کرد و عشق [illegible]
بر پروانگی شناخت حضرت را شمع بار دانه فلولاکم ما عرفنا الهوی ولولا الهوی ما عرفناکم

فصل هفتم در بیان تصفیه دل بر قانون طریقت قال الله تعالی
ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید وقال
النبی علیه السلام ان فی جسد بنی آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها
سائر الجسد واذا فسدت فسد بها سائر الجسد الا وهی القلب

بدانکه دل از تن آدم بمثابت عرش است جهان را و چنانکه عرش محل ظهور استوا رحمانیت در عالم
کبری دل محل ظهور روحانیت است در عالم صغری اما فرق آنست که عرش را از ظهور صفت استوا
رحمانیت شعوری نیست و قابل ترقی نیست بکمال ظهور استوا صفات دیگر گردد و دل را شعور
بود آمده و قابل ترقی باشد و اختصاص عرش بظهور استوا رحمانیت از آنجا است که عرش نهایت عالم
اجسام آمد و واسطه است که یک روی او در عالم ملکوت است و دیگر روی در عالم اجسام
و هر فیض حق تعالی که بعالم اجسام رسد از صفت رحمانیت است از اینجا گویند
یا رحمن الدنیا که از صفت رحمانیت عموم خلق را برخوردارست آشنا و بیگانه را
و حیوان و جماد را و گفته اند رحمن اسمی خاص است و صفتی عام و رحیم اسمی عام است و صفتی خاص
چنانکه اسم رحمن هیچ کس را نتوان گفت الا حق را و جمله موجودات را از صفت رحمانیت برخورداری
هست که ان کل من فی السموات والارض الا آتی الرحمن عبدا و رحمن
بر صیغت فعلان است که مبالغت را بود و باسم رحیمی هر کس را توان خواند که اسمی عام است
اما از صفت رحیمی خواص رحمت را برخورداری نبود که ان رحمة الله قریب من
المحسنین و چون اثری از فیض صفت رحمانی بعالم اجسام خواهد رسید اول جسمی که قابل
آن فیض بود عرش باشد زیرا که اقرب الاجسام الی الملکوت اوست که گردی
در عالم ملکوت دارد و از آن روی قابل فیض حق شود و آن فیض را متقسم هم عرش بود و از آنجا بدل منقسم
که از عرش بکلی جسمانیات مجاری است پیوسته مدد فیض از آن مجاری بهر جسمی از جسمانیات
میرسد بقدر آن استعداد و آن خبر و این فیضان برده است که وجود کائنات بدان
مدد قائم و باقی میتواند بود اگر لحظة العین آن مدد منقطع شود هیچ چیز را وجود نماند
که کل شیء هالک الا وجهه اینست و چون عرش استعداد قبول مدد صفت رحمانیت
داشت از شریعت یافت که الرحمن علی العرش استوی و عرش این دولت یافت

همچنین

دل آدمی را یک روی در عالم روحانیت است و یک روی در قالب و دل را از آنجا قلب خوانند که از قلب
در عالم روحانیت جسمانیت نامی بود و فیضی که از روح می‌ستاند دل منشأ آن فیض بود با از دل بهر عضوی
عروق باریک پیوسته است که آن عروق مجاری فیض روح است بهر عضوی نسبت آن فیضی که بدل رسد
قسمت کنند و بهر عضوی نصیبی رسد به اندازه آن عضو و اگر خللی بود و فیض منقطع شود از دل
قالب از کار فرو ماند و حیوة منقطع شود و اگر بعد یک عضو منقطع شود و سده که در عروق
که مجاری فیض است پدید آید آن عضو از حرکت فرو ماند و مفلوج شود و بدین معلوم شد که دل در عالم صغری
بمثابت عرش است در عالم کبری ولکن دل را خاصیتی و شرفیست که عرش را نیست و آن آنست که دل را
در قبول فیضان فیض روح شعوریست و آن نیست که عرش را شعوری نیست زیرا که فیض روح بدل
بصفت می‌رسد صفت روح دل را از حیات و علم و عقل می‌بخشد تا دل بجوهر کن آن می‌شود چنانکه نور
آفتاب منور شود و در خانه نور ظاهر گردد خانه موصوف شود بصفت آفتاب که نور است
اما فیض صفت رحمانیت عرش را بفعل و قدرت می‌رسد نه بصفت لاجرم عرش با قابلیت
و از آن اثر فعل و قدرت بموجودات میرسد همه باقی باشند لکن در ایشان حیوة و خبر نیاید
و علم و معرفت که صفت حقست چنانکه آفتاب بر کوه بصفت نور حقست فیضان میکند
کوه موصوف بصفت نور نشود اما از لعل و عقیق که در اندرون معدنست بفعل اثر
فیضان میکند در لعل و عقیق موصوف نشود بصفت نور آفتاب و لیکن باثر فعل آفتاب
منفعل میگردد بصفت لعلی و عقیقی دیگر آنکه دل را استعداد آن هست که چون تصفیه یابد بر قانون
طریقت چنانکه محل استوا صفت رحمانیت گردد و چون در پرورش و تصفیه و تزکیه بکمال رسد
محل ظهور و تجلی جمله صفات الوهیت گردد با آنکه جمله کائنات از عرش و غیر آن در قابل
پرتو تجلی نوری از انوار صفتی از صفات حق نتوانستند آمد اینجا که تجلی نوری رسید و کوه پاره
پاره شد از خواجه علیه الصلوة والسلام بعلت که سر انگشت کهینه بیرون کرد و سر انگشت مهینه
بر نیمه آن بنهاد و گفت بیرون مقدار از نور حق تجلی کرده بود که کوه چنان پاره شد
نیم سر انگشت کهینه و بعضی مشائخ گفته اند که چون دل انسان تصفیه و تربیت یابد در صفات

محل استوا بود صفت رحمانیت ۲

سینه او لیس آخر بی بکمال دل رسند درشمار روزی چند می گردد دریاهای انوار صفات جمال و جلال
حق عز و علا بر دل ایشان تجلی کند و تجلی کنند توفیق الهی یا الکون دل محبت و تربیت او بحقیقت دل چون
بکمال دل رسید چنانکه دل را حقیقت دل آنست که خواجه علیه السلام از مضغه خواند یعنی گوشت پاره که جمله حیوانات
هست و حیوانات هست گوشت پاره صنوبری در جانب پهلوی چپ از سینه این گوشت پاره در
جانی است روحانی که آن جان دل حیوانات نیست چنانکه دل آدمی نیست لکن جان دل را از حقایق صفات
از نور محبت دلی دیگر هست که آن دل مر آدمی راست چنانکه فرمود ان فی ذلک لذکری لمن کان
له قلب یعنی نه کسی را که دل باشد دل او را غذای انس باشد هر کسی را دل اثبات نفرموده دل حقیقی بجوید که
تا آن دل را جان جان بخوانیم سرشته عشق ترک روح زدند بنا نظره در تجلیه وقس دل ابشد
دل را اصلاحی هست و فسادی هست صلاح دل در صفای اوست و فساد دل در کدورت او و صفای دل
در سلامت حواس اوست و کدورت دل در بیماری و خلل حواس زیرا که دل را پنج حس هست چنانکه قالب را
پنج حس است و صلاح قالب در سلامت حواس است که جملگی عالم شهادت را بدان پنج حواس ادراک کند
همچنین دل را پنج حس است که چون ایشان سلامت جملگی عالم غیب را از ملکوتیات و روحانیات بدان
ادراک میکند چنانکه دل را چشمی است که مشاهدات غیبی بدان بیند و گوشی هست که استماع کلام اهل غیب
و کلام حق بدان کند و مشامی دارد که روایح غیبی بدان شنود و کامی دارد که ذوق محبت و حلاوت ایمان
و طعم عرفان بدان یابد و همچنانکه حس لمس قالب را در جمله اعضا است تا بجمله تن از ملموسات نفع میگیرد
دل را عقل بدان مثابت است تا جملگی دل بواسطه عقل از کل معقولات نفع می یابد هر گاه این حواس
دل سلامت است صلاح دل او و نجات تن او حاصل است و هر گاه این حواس سلامت نیست فساد دل او
و هلاک جملگی تن او در آنست چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود ان فی جسد بنی آدم
لمضغة اذا صلحت صلح بها سائر الجسد و اذا فسدت فسد بها سائر الجسد الا
وهی القلب و حق تعالی در قرآن مجید معنی میفرماید که هر گاه این حواس دل سلامت نیست بجانه در دوزخ
او را جای است کا انما من اتی الله بقلب سلیم و هر گاه در حواس دل خلل هست او را از اهل دوزخ آورده
اند و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها

ولهم

ولهم آذان اعین لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون بها و جای دیگر فرمود
صم بکم عمی فهم لا یعقلون و دیگر جای فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب
التی فی الصدور و از معانی در این آیات اشارت است بتصفیه دل و سلامت حواس او و تربیت
دل در توجه او بحضرت الوهیت و تبری از هواهای حق و تکبر نفس خود را اعمار خواند فنظر نظرة
فی النجوم فقال انی سقیم و چون از آن بیماری شفا از حق یافت که و اذا مرضت فهو یشفین
توجه بحضرت کرد و از هوا تبرا شد که و انی بری مما تشرکون انی وجهت وجهی الا
دیگر بدانکه دل را اطوار مختلف است و در هر طوری عجایب بسیار و معانی بیشمار تعبیه است که اگر بسیار شرح
آن اطوار فاکنند کتب بسیار مجلد گردد از عجایب آیات ما خواست و بسوز عشری از اعشار
آن بکنون است اما انجا از هر جزئی مختصری گفته آید ان شاء الله بدانکه دل در مثال آسمانست در آدمی و تن
بر مثال زمین زیرا که خورشید روح از آسمان دل بر زمین قالب می تابد و از انوار حسیه نور میدهد
و همچنانکه زمین را هفت اقلیم است آسمان را هفت طبقه است قالب را هفت عضو است و دل را هفت اطوار
بنابر هفت طبقات آسمانست و قد خلقکم اطوارا و چنانکه هر اقلیم از زمین خاصیتی دیگر دارد
و در نوعی احساس خیزد که در اقلیم دیگر نباشد هر عضوی از آدمی خاصیتی دیگر دارد و نوعی فعل از او خیزد
که از دیگر عضو نخیزد چنانکه از چشم بینایی خیزد و از گوش شنوایی خیزد و از زبان گویایی و از دست گیرایی
و از پا روایی که هر یک کار آن دیگر نتواند کرد و همچنانکه هر طبقه آسمان محل کوکبی است سیاره با هفت آسمان
محل هفت کوکب سیاره هست هر طوری از اطوار دل معدن گوهری دیگرست که الناس معادن
کمعادن الذهب و الفضة طور اول دل را صدر گویند و آن معدن گوهر اسلام است که افمن
شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و هر وقت که از نور اسلام محروم ماند معدن
ظلمت کفر است و من شرح بالکفر صدرا و محل وسوسه شیطان و نزول نفس است که یوسوس
فی صدور الناس و از دل محل وسوسه شیطان و نزول نفس صدر نیست و آن پوست دل است
در اندرون دل انها را است زیرا که دل خزانه غیب است و آسمان صفت است انهار اینجا
شد و حفظا من کل شیطان مارد و از دل علیه آن معدن

ایمانست کتب فی قلوبهم الایمان و محل نور عقلست که لهم قلوب لا یعقلون بها و محل بینائیست
که فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور و طور سیوم شغافست
و آن معدن محبتست و عشق و شفقت بر خلق که قد شغفها حبا و محبت خلق از شغاف
نگذرد و طور چهارم فؤادست که معدن مشاهده و محل رؤیتست که ما کذب الفؤاد ما رای
و طور پنجم را حبة القلب گویند که معدن محبت حضرت الوهیتست و خاصانراست که محبت هیچ مخلوق در
گنج نیست هوای دیگری در ما نگنجد در این سرش [illegible] طور ششم را سویدا گویند معدن
مکاشفات غیبی و علم لدنیست و منبع حکمت و گنجخانه اسرار الهی و محل علم اسما و علم آدم الاسماء
کلها آنست و دروی انواع علوم کشف شود که ملائکه از آن محرومند ای که تو محب خانه دل ما
درد تو زده خانه فروش دل ما سری که مقدسان از آن محرومند عشق تو فرو گفت بگوش دل ما
و طور هفتم را مهجة القلب گویند و آن معدن ظهور انوار تجلیهای صفات الوهیتست و سر
ولقد کرمنا بنی آدم آنست که این کرامات هیچ نوع از انواع موجودات نکرده اند و ما
صفا دل از آنست که صحت و سلامت تمام یابد و از آفت مرض فی قلوبهم مرض
بکلی بیرون آید و نشان صحت آنست که این اطوار بر شمردیم هر یک بحق عبودیت خویش قیام نماید و کار
که در انسان موجود است مخصوص کرده اند بر وفق فرمان و طریق متابعت شریعت و هر یک در مقام
خویش شرط آداب عبودیت رعایت کنند قالب را که صفت عضو است بر صفت عضو سجده فرموده
امرت ان اسجد علی سبعة آداب و از بر صفت [illegible] سجده [illegible] سجده او آنست که
روی از همه مخلوقات بگردانند و از تبعات دنیاوی و اخروی اعراض کنند بکلی و جه توجه بحضرت
عزت کنند و از حق جز حق هیچ مطلبند و بکلی اطوار سر رشته عبودیت نهند حسب
ای دل تو هزار سجده بر خویش کن کان سجده که بر زمین کنی نمازی نبود اما ابتدا از طفولیت است
در مرض بر دی مستولی بر بعضی صفات موصوف نگردد تا عاقبت بجد تا عاقبت خوش برسد و شفا

محن

صحت کلی بیابد اما تربیت دل بی شریعت نتوان کرد که از طریقت گویند و معالجه دل بواسطه معالجه
حیوانی و استعمال ادویه نتوان چنانکه قانون قرآن بشرح معالجه و بیان ادویه آن مشحونست که
و ننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین و اطبا حاذق راه معالجه دل اصلاحت
هر کسی بنوعی در معالجه شروع کرده اند لکن هیچ از قانون قرآن قدم بیرون ننهاده اند بعضی در تهذیب
و تبدیل اخلاق کوشیده اند و هر صفتی از صفات نفس که صفات ذمیمه است بضدان صفت معالجه
کرده اند تا آن صفت را حمیده کنند که گفته اند که العلاج بالاضداد مثلا چون خواستند که صفت بخل را
که نوعی مرضیست ازاله کنند و بصحت سخاوت مبدل کنند او را ببذل و ایثار معالجه کرده اند و صفت غضب را
بتحمل و حلم و کظم غیظ معالجه کرده اند و صفت حرص را بزهد و ترک دنیا و تجرید و عزلت مبدل کرده اند
و صفت شره را بتقلیل طعام و [illegible] و صفت شهوت بترک لذات و کثرت ریاضات و مجاهدات
بمحض هر صفتی را بضد آن معالجه کرده اند چنانکه طبیب صوری دفع حرارت بشربت مبرد کند و دفع
برودت بمعجونها گرم کند علی هذا این طریق معقول و مناسبست ولکن عمرها در این صرف شود تا یک
صفت را مبدل کند بکلی خود مبدل نشود که این صفات ذاتی و جبلی انسانست این صفات هر یک
در مقام خویش می باید مقصود بکلی زایل کردن این صفات نیست [illegible] را از اینجا غلط فتاد
که عمرها در تبدیل این صفات صرف کردند و تعب [illegible] خواستند و [illegible]
این معالجه درست نشود و [illegible] که [illegible] اغلب [illegible] چنانکه [illegible]
علت آفت عمل از صفات حیوانیت و ذمیمه [illegible] تبدیل شود بصفات حمیده ملکی [illegible] کمال
رسند و تبدیل [illegible] عمل خواستند که کنند [illegible] که علم و عمل داریم کسی را حاجت باشد که [illegible] عمل
بود [illegible] که دلی [illegible] دیگر [illegible] هزار باره [illegible] از عمل خوب دل حقیر
و [illegible] عقل ادراک [illegible] نتوان کرد [illegible] نتوان ادراک عقل خود [illegible]
از ادراک [illegible] آنست [illegible] مرضست [illegible] چنانکه [illegible]
طبیب [illegible] فالطبیب مریض لا جرم حق تعالی در مقابل [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] نهیبهم ویذرهم فی طغیانهم یعمهون و این طایفه اگر عمری صرف کنند در تبدیل اخلاق
و مجاهده کشند بر قانون شرع چون نگهبان از محافظت نفس باز مانند نفس دیگر باره بسرکشی آغاز کند
و فساد آغاز کند و از وی طبایع خویش تهمه و بلکه هر چند مدت نفس بیشتر رسد و گرسنه تر بود و آن
ساعت که از قید ریاضت رهایی یابد شره و حرص او زیاده باشد جملگی صفات ذمیمه همین است و امثال
و همچنین در مقامات و صفات دل او پس گردن بدین عمر از عهده و او یک مقام و اول دیگر صفت
بیرون نتوانند آمدن و چون در پرورش صفتی دیگر شروع کنند آن صفت دیگر خلل پذیرد پس این کار را
مجاهده چنک برنیاید و نفس حسین منصور ابرهیم خواص را رحمهما الله دید پرسید فی ای مقام انت
گفت در کدام مقام او گفت مسکین جواب داد که از رفض نفسی در مقام التوکل می شوند تلبیه نیست
بی سالت نفس را در مقام توکل ریاضت شد بهم حسین گفت اذا افنیت عمرک فی عمارة الباطن
فاین انت فی الفناء فی الله پس طریق مقبلان دیگر است و طریق زاهدان دیگر است
ما را فراذین نه بان زبان دیگر است جز دوزخ و فردوس مکانی دیگر است قلاشی و رندی است سرمایه عشق
قرائی و زاهدی جهان دیگر است پس طریقه مشایخ قدس الله ارواحهم و رضی عنهم برین جمله است
که درین کار اول بر تصفیه دل کوشند نه در تبدیل اخلاق که چون تصفیه دل دست داد و توجه شروط حاصل
امداد فیض حق در رکبان چندان تبدیل صفات نفس حاصل آید که بعمرها بمجاهدات و ریاضات حاصل
نیاید و شرط تصفیه آنست که اول تجرید صورت شود به ترک دنیا و عزلت و انقطاع از خلق
و مالوفات طبع و خویش و جاه و دل را به تمام تفرید رسند یعنی تفرید باطن از هر محبوب و مطلوب که سوا
حق است اگر حقیقت توحید که سر فاعلم انه لا اله الا الله است روی نماید چه توحید را
مقامات است توحید ایمانی دیگر است و توحید خاص دیگر است و توحید عیانی دیگر و توحید عینی دیگر
و تا وادی النی بهم نه نهد بتوحید [illegible] نرسد و تا داود صفات نه نهد بتحقیق نرسد که حال [illegible]
است و شرح این مقامات طنابه دارد و اما این جمله تبدیل اخلاق حاصل شاید الا
بتصفیه دل و توجه بحق و چون بتجرید صورت مرید از عهده تجرید صورت باطن تفرید باطن بیرون آمد

ولو

و در تصفیه دل اقتداء و سنت ملازمت خلوت و عزلت دیگر کنند با نخوت که چون ظاهر از کار فرو دل
شود و مدد آفات محسوسات از دل منقطع گردد و بیشتر کدورت و حجاب دل از تصرف حواس در
محسوسات پدید آمده است و از آن گفت الطرف متخر چون دیده بیند دل داو آورد
چون آفت حواس منقطع شود و آفات وساوس شیطانی و هواجس نفسانی باشد که دل بر آن مبتلا شود
و تشویش را از آن بملازمت ذکر و نفی خاطر توان شست چنانکه شرح آن در فصل چهارم ذکر
لا اله الا الله بیان رفت باید تا خلو شود ذکر نفی خاطر دل از نفوس نفس و شیطان خلاص یابد
با حوال خویش پردازد و ذوق ذکر بازیابد و ذکر از زبان بستاند و دل نیز بذکر مشغول شود و
حقیقت ذکر هر کدورت و حجاب که از تصرف شیطان و نفس بدل رسیده باشد و در دل
متمکن شده از دل محو گردانیدن گیرد چون آن کدورت و حجاب کم شود نور ذکر و هر حرکت دل
در دل وجل و خوف پدید آید انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و
بعد از آن چون دل از ذکر شربت نقل شاری از دو حضرت ولیس فرقت در دل پدید آید
تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله و چون نور ذکر مدد بیشتر یابد سلطان ذکر بر ولایت
دل مستولی شود و هر چه نه یاد حق و محبت حق است جمله از دل بیرون کند و ترا با عمر [illegible]
قرار دارد بیرون در دل به پرده داری بنشست تا هر چه نه یاد دوست در نگذارد چو سلطان
ذکر ساکن ولایت دل شود دل با ذکر اطمینان و انس گیرد و با هر چه غیر است وحشت پذیرد
الذین آمنوا وتطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب و بعد از
محبت هیچ مخلوق در دل جای ندارد باید که هنوز کدورت [illegible] دل [illegible] حقیقت کلمه
لا اله الا الله و شربت نفی ما سوای حق از آلات آن باید کرد تا آنگاه که دل [illegible]
کلمه شود و دل جوهر ذکر [illegible] گردد آنگاه هیچ [illegible] غیر حق نماند و همه [illegible] شود
و نور ذکر جوهر کلمه قائم مقام جمله نفوس ثابت گردد تا دل آینه جمال کامل [illegible]

بستش زند بهم کن جهان هست زین عشق دل بود و هر آن داد است اکنون چه لا اله الا الله
درین وقت سلطان عشق رایت سلطنت بشهر دل فرو فرستد تا بسر چهار سوی دل در روح و نفس نسخه در حقیقت
دنی داری بزنند شحنه شوق را بفرمایند تا نفس قلاش صفت را که سر فرود بر خنده بکمند طلب
برگردن نهند و سیاست گاه دل آرند و در بارگاه علم سلطان عشق تیغ ذکر بر هوای او بر دارند
و هر جنت خلاص فرو گسترند و آن شیاطین که هم کار نفس بودند چون بشنوند که سیاست سلطان رسید
بهر جنبد خاک کنند و از ولایت رخت بیرون برند چون علم پادشاه بشهر در آید جمله رنود
و اوباش صفات ذمیمه کار دیگر گیرند و بر سر تسلیم و بندگی در آیند و گویند ربنا ظلمنا
انفسنا ازیشان بکش ار کر سلطانی بخشای باز آمده ام چو خونیان از در تو
اینک سر و تیغ هر چه خواهی می‌کن سلطان عشق اوباش صفت ذمیمه نفسانی را از رندی
و ناپاکی توبه دهد و خلعت بندگی در گردن ایشان اندازند و سرهنگی درگاه دل بدیشان ارزانی دارند
چون همه پاسبان شدند ازیشان این مطلوب بود و بس معشوق و لبانان او با یکی تا با چنین باد کفرش ایمان شد
تا با چنین باد چون شهر دل از غوغای رنود شیاطین و شورش اوباش صفات ذمیمه
نفسانی پاک گشت آینه دل از زنگار طبیعت صافی شد بعد ازین بارگاه جلال حضرت را
شاید بلکه مشرق آفتاب حضرت را رسید اکنون سلطان عشق را تجلی فرو آرند و در
نتوان بر در دل شاه سند و شهر دل را به نور لا اله جو هر یقین و اخلاص و توکل و صدق و کرم و مروت
و فتوت و جود و سخا و حیا و شجاعت و راستی و انواع صفات حمیده جمال بسته بر
بیارایند چه بود که سلطان حقیقی بخلوت سرای دل برآید معشوق اصلی از تتق جلال جمال
دیگر باره جلوه‌ش کند الا الله بارگاه از خاکیان صفات حمیده خالی کند زیرا
که غیرتش نفی می‌کند دل که عاشق سوخته در سینه است و چون نعمت و سائر حب الا الله است

دیده

دیده و بجمال یوسف روشن خواهد گرد و حب الا فراق را بجمال یوسفی گلشن خواهد کرد
و از غم شیادی و از محنت هجر به بیت الحزن خواهد رسید و از کربت وقت بقربت وصلت خواهد رسید
دیدم رخت از غم سر موی بنماند خرسندی ای نو آرزوی بنماند
با دل گفتم که آرزو جان خواهد دل گفت که هیچ آرزوی بنماند
ولی زین مقام دل بحقیقت دل رسید بصحبت صفای قلبی از اخ
معانی صفات صافی که عمرها بمجاهده جسک نتیجه کیمیاگری ذکر و تربیت اکنون و توجه اجمله
مبدل گشت و کلی بر خط بندگی نهادند اینجا کار زمانه را یافت یا روح یا بعضی صفات نفس انقیاد
نمانند بعضی نمی‌کنند بلکه سلطان فرمان روای و عنت الوجوه للحی القیوم بارگاه دل را
از زحمت اغیار خالی کرد و رایت بر تختگاه دل ساخته که لا تسعنی ارضی و لا سمائی
ولکن تسعنی قلب عبدی المؤمن بعد ازین فرمان حق بر جمله اعضا و صفات غالب است
که والله غالب علی امره هیچ عضوی و صفتی نتوانند که بطبع خود تصرف کنند الا بامر
و اشارت حق که کنت له سمعا و بصرا و لسانا و یدا فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق
و بی یبطش پس درین مقام دل محل ظهور صفات حق گردد و چون صفات بر دو نوع است صفات
لطف و صفات قهر دل مظهر هر دو صفت گشت حضرت عزت که بصفت لطف تجلی
شود بر دل که بصفت قهر دل پیوسته در تصرف او تعلق ظهور این دو صفت بیامبر و چون
علیه السلام بدین اشارت فرمود قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن
یقلبها کیف یشاء اشارت برحمت کرد یا رحمت نکرد زیرا که دل محل استواء صفت
رحمان گشت چنانکه در اول گفته ایم و صلی الله علی محمد و آله فصل هشتم
در بیان تعلق روح بقالب و حقیقت قال الله تعالی ویسئلونک عن الروح قل
الروح من امر ربی و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الارواح
جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف بدانکه

روح انسانی از عالم امر است اختصاص قربی دارد بحضرت که هیچ موجود ندارد چنانکه شرح
آن در فصل گذشته گفته آمده است و عالم امر عبارت از عالمیست که مقدار و کمیت و مساحت بدو راه
برضد عالم خلق که آن کمیت و مقدار و مساحت پذیرد و اسم امر بر عالم ارواح از آن معنی افتاد که ایشان
کن ظاهر شدند از حق بی واسطه ماده اگرچه عالم خلق هم باشارت کن پدید آمد اما بواسطه
مواد و مدد و ایام خلق السموات والارض فی ستة ایام و این اشارت که فرمود
قل الروح من امر ربی یعنی از اشارت کاف و نون خطاب کن بوجود آمد بی توسط
ماده و هیولای چون از صفت هو الحی یافت قائم بصفت قیومی گشته او ماده عالم ارواح
آمده که جملگی عالم ملک بملکوت قائم و ملکوت بارواح قائم و ارواح بروح انسانی قائم و روح قائم
بقیوم قائم فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون هرچه در عالم ملک
و ملکوت بود در آینه جمال روح انسانی بوسائط بود می آید الا آدم جز انسانی که پیشتر از روح او بشارت
کن بوجود آمد بی واسطه صورت قالب او تخمیر هم بی واسطه بود که حضرت علیه آدم بیکتب
اربعین صباحا و در وقت ازواج روح و قالب تشریف نفخت فیه بی واسطه ارزانی
داشت و تخصیص من روحی کرامت فرمود یعنی روح حق تعالی چنانکه ایجاد وجود
روح از امر او بود از صفت وجود روح با خود کرد که من امر ربی جز این ایجاد صورت روح
از صفت محض حق بود و اضافت هم بحضرت کرد که من روحی و این قسمه عظیم است کمالی
مرتبه روح در تجلیه او آمد بصفات ربوبیت تا خلافت آنحضرت را شاید که ... مستعد شود
مختلف روح که ارا طایفه بر آنند که تزکیه نفس حاصل آید به تجلیه روح میسر شود و طایفه گفته
که بی تجلیه روح تزکیه نفس میسر نشود و هر آن مثال که در فصل تصفیه دل شرح رفت مشایخ
اهل اختلاف بر آنند که اگر مدت عمر در تزکیه نفس صرف کنند نفس تمام تزکیه نگردد و بی تجلیه روح
تزکیه نفس هم دارد و لکن چون اول نفس را بتیغ شرع محکم گردانند و تصفیه دل و تجلیه روح در آن اندازد

تربیت من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا الطاف خداوندی را استقبال
کرم پدید آید و تصرفات جذبات غیب بفیض فضل الوهیت متواتر گردد که من اتانی یمشی
اتیته هرولة یک لحظه چندان تزکیه نفس حاصل شود که بمجاهده همه عمر حاصل نیاید جذبة
من جذبات الحق توازی عمل الثقلین و لکن در ترتیب حال روح طفل صفت او را
تربیتی باید تا حق تجلیه گردد زیرا که روح مادر امانتی او حالی بود هنوز بجسم انسانی تعلق گرفته
بر مثال طفلی بود در رحم مادر که آنجا غذای مناسب آن مکان یابد و او را علمی تام است
لایق آن مقام و لکن از غذاهای شرع و علوم تجارب مختلف که بعد از ولادت توان یافت
محروم و بیخبر باشد همچنین روح را در عالم ارواح از حضرت جلت غذایی که مدد حیوة او میکند
کردی بود مناسب حوصله و قوت روح در آن مقام و بر کلیات علوم تجارب اطلاعی
روحانی داشت و لکن از غذاهای گوناگون ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی
محروم مانده بود و از معارف علوم جزویات عالم شهادت که بواسطه آلات حواس انسانی
و قوای بشری و صفات نفسانی حاصل توان کرد بیخبر بود و در آن وقت که قالب بوجود چون طفلی
که از رحم آید اگر بر دوش توجه خویش ننهد هلاک شود و سرها در جهان را در که نداند
و دست و پای بر نهد و نه با حرکات طبیعی بکند که دست و پای خود باشند تا گریه کند
و اگر او را از غذاهای این عالم که هنوز غریب است نگاه دارد که هنوز معده او قوت هضم
این غذا عالی ندارد او را هم بغذایی پرورند از آن عالم که او ماده در آن بوده است و با غذای
آنجایی خوی کرده است و آن شیر است تا چون بعدی بر آید و با هوای این عالم خوی کرد شود
بتدریج او را بغذاهای لطیف این عالم پرورش دادن گیرند تا معده او بر غذاهای قوت
آنکه از غذاهای کثیف مستعد شود که حرکت و قوت و کارهای ضعیف کردن آید
از آن بود همچنین طفل روح چون بمهد قالب پیوست تمام دست و پای تصرف او را

بند نه نهند اوامر و نواهی شرع تا حرکات طبیعی حیوانی نکند که هلاک او بود و باوجود پای
صفات او جا گیر کند یعنی مبدل کند بصفات نفسانی و او را در پستان طریقت و حقیقت شیر تصفیه
و تحلیه میدادند که آن هم غذاییست از آن عالم که او هم چندین هزار سال آنجا مقیم بوده است و آن
نوع غذا از پیش یافته تا دل که شیر خواره است معتاد طفل روح از آن غذا قوت یابد و پرورده شود
گردد که در عالم شهادت از غذاهای متنوع معاملات خلافت که جعلکم خلائف
الارض تناول کند که قوت تحمل اعبای بار امانت بدان توان یافت او از فطام شاید
بلکه قوی معنوی او گردد و چنانکه آنجا طفل از شیر از پستان ها در خورد یا از پستان دایه در روز
بواسطه ایشان بایست والا هلاک گردد اینجا طفل روح شیر طریقت و حقیقت از پستان مادر
نبوت تواند خورد یا از دایه ولایت و پرورش از نبی یا از شیخی که قائم مقام نبی است
تواند گرفت والا هلاک شود و نکته دیگر آنست که طفل روح چون بقالب پیوست تا بنظر تمامی
آنست که بوقت بلاغت حاصل آید که وقت ظهور آثار عقل است در روح از عهد اگر
تصرف نفخه حق در شکم مادر طفل می پیوندد تا آنگه که بحد بلوغ انسانی است آرد که
بوقت ولادت طفل بعضی اعضا بیرون آمده و بعضی هنوز نیامده تا آنکه که اعضای طفل
تمام از شکم بیرون آید و بدست قابله رسد زیرا که روح را تعلق با قالب بتدریج بوده است
تا قالب در رحم است تعلق روح با او بنحوی بود که حرکت نتیجه آن تعلق او و حواس
تمام پدید نیامده بود چشم نبیند و گوش نشنود چون از رحم بیرون آمد تعلق او و حواس
تمام پدید آید اما تعلق بشری بتدریج پدید می آید همچنین هر موضع از قالب که محل صفتی از
صفات آن صفت تعلق نگیرد الا بعد از ظهور آن صفت در آن محل چنانکه حرص و غضب
و شهوت و دیگر صفات هر یک را وقتی معین است تا آن صفت در آن محل ظاهر شود
روح بدان موضع تعلق تمام پدید نیاورد تا آخر صفتی که انسان از آن ظاهر شود تا او

تکلف

تکلف محافظت تواند بود و شهوت چون شهوت ظاهر گشت و روح بدان صفت بمحل تعلق
گرفت از مشیمهٔ غیب تمام بعالم شهادت بیرون آمد اگر صاحب سعادت است در حال تربیت
قابلهٔ نبوت رسد او را در مهد شریعت دست و پای بربندد بند اوامر و نواهی و به پستان
طریقت و حقیقت می پرورد و پرورش بدان است که هر تعلق که روح را از ازدواج قالب است
بواسطهٔ حواس و قوای بشری و دیگر صفات بتدریج باطل کند زیرا که او را از هر یک واسطه
حجابی و بعدی مکتسب است از حضرت عزت و با هر چیز که انس گرفته است و بگوش آن در
آویخته است آن چیز بند پای او شده است و سلسلهٔ گردن او آمده و از حق باز مانده
و از ذوق شهود آن جمال باز مانده چون هر یک از تعلقات باطل میکند حجابی و بندی
از او بر میخیزد و قرب باز دید می آید و نسیم صبا بسعادت بوی حضرت تمام
بمشامش میرساند و زنده میکند نسیم الصبا اهدی الی نسیما من بلدة فیها حبیبا مقیما
باد آمد و بوی زلف جانان آورد وان عهد کهن تازه شد و تازه کرد ای باد تو بوی آشنائی آری
زنهار بگرد هیچ بیگانه مگرد اینجا طفل روح پرورده مادری شود از یک جانب از پستان
طریقت شیر قطع تعلقات مألوفات طبع میخورد و از یک جانب از پستان حقیقت شیر
واردات غیبی و لوایح و لوامع انوار حضرت میخورد و او در روضهٔ علوم تا آنکه بتصرفات
واردات و تجلیها انوار روحانی روح از بند تعلقات جسمانی آزاد شود و از حس
بشری خلاص یابد و بسرحد فطرت اولی رسد و بار دیگر مستمع استماع خطاب الست بربکم گردد
و جواب بلی قیام نماید اینجا چون روح از لباس بشریت بیرون آمد و آفت نظر
حدوث جمال از و منقطع شود بهر چه در ملک و ملکوت بر و عرضه دارند تا در ذات آفاق
و انفس جمله آیات صفات حق مطالعه کند درین حالت اگر بهر یکی حواس بیرون کرد
در هر چیز که نگاه کند آثار آیات در مشاهده کند آن بزرگ از اینجا گفت ما نظرت

فی شیء الاوراث الله فیه انجا عشق معانی کرده و از حجب عشق شیخی وفات بیرون آمده هم
روح بعشق را آزرده هم عشق بروح دل میزد از میان روح عشق را کاکل بر خیزد و نگاه بر میان آمده مرجنبه
روح خود را طلب عشق را باید   پس گرغم عشق ماه روی خوردم   خود را بمیان عشق در گم کردم
تا اکنون زندگی قالب بروح بود و اکنون زندگی روح بعشق است   گر زنده همی شوم ای شیوه بیست
نا طلبی نزی که در تن جان است   من زنده بعشقم نه بجان زرادی   از لطف نهاده ام آری تست
و درین مقام عشق قایم مقام او گردد و در قالب غایب اوست و میدارد و روح برو دانه شیخ جلال الحضرت میشود
و بدان که سیر رطوبی چنانکه اتعلق عناصر میل کرده است و آنکه تعلق عناصر خود همی بود
کرسراد فات بار کا جمعیت روا کردن گرد چون سلیمان رفت نعره زنان ای حبیب سیر ای
شمع رخ خوب تو پروانه منم   دل خویش غم تو هست بیگانه منم   زنجیر سر زلف که بر گردن تست
بر گردن بنده نه که دیوانه منم   درین مقام الطاف ربوبیت وصفت من تقرب الی شبرا
تقربت الیه ذراعا استقبال کند و روح را بر بساط انبساط راه دهد و ملاطفه یحبهم
و یحبونه در میان آرد و مخاطبات و مکالمات عاشقانه آغاز نهند و این ...
تشریف خطاب بر عتاب حق برسد   ای عاشق اگر کوی ما کام زنی   هر دم باید که نیک بر نام زنی
سر رشته ز دست ... تو دهند   گر آتش غم چو شمع در کام زنی   چون طلبها گران از مراتب
معاتبات انا نسئلک علیک قولا ثقیلا بکام روح رسد و تا بر آن با قوای خود و اوتار
بردار سطوت آن شراب مستی روح دوی در بستی نهند و از آبادی خود روی در خرابات فرا فنا
آرد   دوش میگوید که سر بر خرابات نهیم   آب حیات صراحی در مناجات آمده است
که غسل کرده در دست بت کند مسجد ... هر عاشق حق که خود صاحب کرامات هست   روح نیکی
درین منزل لطف صفت کرسیان است عالم صفات خداوند بی است و در روح عالم هستی بود او
و شراب شود و بقایای صفات وجود او را محو میکند این مستی شود که سیف را اعلیه الصلوة والسلام
تا سه سال بر در بهشت ندارند و در بهشت نکردند تا الکاس ... بسیار تجلی محو شود و ...
بعد و دیدم من قال ... پس در اجتماع روح و طلبات شوق و محبت و تصرفات

دارد

۵۲

دارد عیسی انوار کرامات بر مقام ذاتی جهه دین کرد ... علیکم نعمه ظاهره و باطنه
اکر ... درین مقام ... نعمتها باز کرد بخشش ... آنحضرت معنی باز ماند و اگر خاک ... در
جای رسید ... ما زاغ البصر و ما طغی تحمل شود تست مطالعه گرفتار و ما ... الحرث
ای آن حضرت است که قول شد ... بر خاک امتحان ریخته از ... ماند ...
نشانه و طالبان عاشق که در خرابات ارواح بجام کرامات مست طلب نشده نه و ذوق شراب
آن شراب باز یافته ... غرور افتاده و هر گروهی با ... و مداری ... و ...
اصحاب کرامات کلهم مغرورون باشند و از کرامات دانست ... ساخته و ...
آن ... روی از حق ... و از خلق آورده نعوذ بالله من الحور بعد الکور
ای ... هر که ... آنکه ...   روی ... ان ...   امروز هر آنکه ... داند روی
فردا ... است   اما ... ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک
عنها مبعدون ... کرامات ... الی ... منم ...
... ولکن ... لا ... مستحق ... منم کرده ...
حالت کرده ام از تو ... شد   ... کرامات ... از مهر تو ... کرده ام دوست
از کوی تو ... شد   ... روح ازین مقام است که علامه ... و ...
اعتبار ... شد ... بر گوشه جا در دنیا ... شده و ...
از دنیا ... صفت ... خویش ساز   تا ... شاهنشه ... هست
کز غم ... کرده است   ... کرامات ...   زیرا که درون کون ... است
و اکر ... است ... کند ... است ...
و ... از سر کوچه ... اگر ... گای بنده ... گو ... بنده ... خوب است
زیرا که ... روی در ... آورده ... نیستی ... را ... یافته و اگر ...
... بر ... باید که طول ... روی از درگاه بر ... زکوش ... ای
و گر ... ای ... ... که ... جلال ... است
... درین مقام ... ... راه ... مرده ... زبان
... کسی ... گفت ... حضرت ... این کار ... کون

درین مقام چون هر تیر خدنگ که در جعبهٔ جهد بود انداخته شد تیر نیاز بنشانهٔ قبول نیامد سپر حلاوت
انداخت و بدر عجز درآمد ای جان عمر ما بهانه را فتاد کی درآیی وزنه شوخ خوی تو بیش کی برآید
اینجا مقام ناز معشوق و کمال نیاز عاشق است تا این غایت روح با هر چه میخواست [illegible] عشق می باخت
چون مفلس عاجز گشت اکنون نوبت حضرت جلال می باید [illegible] جانی باز که در حیل ادیبان عهد
شیر از قعر بستان بچه شد آنگاه که موارد آن نام می شنید بگو که [illegible]
هر وقت که نسیم نفحات الطاف حق از جانب [illegible] بر مشام روح می رسد یعقوب وار دل
گرم داد می سکوید انی لأجد ریح یوسف لو لا أن تفندون بیت
چون یوسف ما در چمن می آید بوی ز دلش سوی من می آید یعقوب صفت [illegible]
فریاد که بوی پیرهن می آید چندان غلبات شوق و قلق عشق روح را روی نماید که از خودی خود
ملول گردد و باز ز دیده بیرون آید و در هلاک خود کوشد و حسین منصور وار فریاد میکند اقتلونی یا ثقاتی
ان فی قتلی حیوتی و حیوتی فی مماتی و مماتی فی حیوتی بیت ای دوست ز مرگ آنچنان می ترسیدم
صد تحفه بهم اکنون بشنیدم درین حالت که روح را برآستانه [illegible] مشتاق
مبتلا کند دیوانگی [illegible] آید گوید هر حیله که در تصرف عقل آید کردم و کنون نوبت دیوانگیست
ودرین اضطرار و عجز و انکسار روح از خود و حاصل خود مایوس گردد و بحقیقت بداند که الطلب رد و السبیل
سد خود را بیند از و بنالد قد تحیرت فیک خذ بیدی یا دلیل لمن تحیر فیکا
جانم از درد تو خونین بود دوش مونسم تا روز پروین بود دوش ناله من تا بوقت صبحدم
با فغان المستغیثین بود دوش چون درد و ناله [illegible] در مقام اضطرار حضرت رحیم [illegible]
برقضای امن یجیب المضطر اذا دعاه شوق عزت از جمال حبیب براندازد و عاشق [illegible]
بهار از لطف بنوازد برخیز و بیا که خانه پرداخته ام و ز بهر تو من پرده برانداخته ام چون شمع جمال
احدیت در تجلی آید روح پروانه صفت پروبال گشاید جذبات اشتعال شمع هستی پروانه بر باید
بنور تجلی وجود پروانه را بتجلیه صفات شمع بیاراید و [illegible] شمع جلال حقیقیه چون شعله برآرد

یک کار و در روزش نکند [illegible] در عشق تو شادی و غم یکسان شد با وصل تو سوز و ماتم تسبیح ما شد
یک نور تجلی تو ام کرد جهان [illegible] اینجا نور جمال صمدی بر روح سالک طالع گردد
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه اگر آن جان [illegible] آن جانی که [illegible]
نشود عشق آمد جان ما را جانان داد معشوقه ز جان خویش ما را جان داد [illegible]
و سر جذبات بعد ازین کار بر روح تجلیهٔ جذبات الوهیت مبدل شد اکنون [illegible]
او معاملهٔ ثقلین را جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بیت
آن کو نه بپا بهانه [illegible] جان خوان او دنی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی و صلی الله علی محمد و آله

فصل نهم در بیان احتیاج شیخ در تربیت انسان و سلوک راه قال الله تعالی
قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا و قال النبی صلی الله علیه
الشیخ فی قومه کالنبی فی امته بدانکه سلوک راه دین و وصول بعالم یقین بی شیخ کامل
راه بر راه شناس صاحب ولایت صاحب تصرف [illegible] از هر چه [illegible] کوتاهی
[illegible] اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری موسی علیه السلام
با کمال مرتبهٔ نبوت و درجهٔ رسالت و اولو العزم [illegible] ملازمت خدمت شعیب
می بایست استحقاق شرف مکالمهٔ حق یافت بعد از انکه کلیم الهی بسعادت و کتبنا له فی
الالواح من کل شیء موعظة و تفصیلا رسیده بود و مثوای دوازده سبط
بنی اسرائیل یافته بود و جملگی توریة از تعلیم حضرت تلقی کرده دیگر باره [illegible] تعلیم علم لدنی
از معلم خضر [illegible] می بایست کرد که هل اتبعک علی ان تعلمن مما
علمت رشدا [illegible] لن تستطیع معی صبرا
[illegible] در واقعهٔ دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بخشند خواجه علیه الصلوة والسلام چندانکه جهد نمود تا این تخم در زمین دل ابوجهل اندازد
بی خدای نتوانست با وگفتند إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ
تخم اگر کسی تواند بی خدا از خدای برخوردار ولکن هرکجا آن تخم پدید آید در پرورش آن تخم
بشیخ حاجت افتد که وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ و آنکه احتیاج مرید سالک
بشیخ واصل از وجوهات بسیار است اول آنکه راه ظاهر کعبه صورت بی دلیل راه شناس نمیرود
با آنکه رونده هم دیده دارد و هم قوت قدم هم راه ظاهرست و مسافت معین تا بکعبه حقیقت صد
دست و اند هزار نقطه نبوت و بحضر رسالت قدم زدند نشان می قدم ظاهرست
مردان رهش بهمت دیده اند زان که در عشق هیچ پی پیدا نیست و بعدی یکی آنکه این را اهل سلوک
به قدم با آنکه دیده اجمله را از در دار و ظلومی جهولی در برزند هیچ کس از خود و جمال و جمالی
این راه نزند با خواجه کاینات میگفتند مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ
نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا تا بیابانی چنین را بی پیشوا شدکر بی دلیل
نجش نتوان رفت وجه دوم دیگر چنین که در راه صورت سراق قطاع الطریق بسیار است
بی بدرقه نتوان رفت در راه حقیقت زخارف دنیوی زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ
نفس و هوا و اخوان سوء و شیاطین جمله راه زنان اند بی بدرقهٔ صاحب ولایتی نتوان رفت
وجه سیم آنکه درین راه غزلات و آفات و مهالک بسیارست و عقبات بیشمارست تا آنکه فلاسفه
در جستن راه طالب اهل شبهات افتادند به تنها روی دین و ایمان بباد دادند و همچنین دهری و طبایعی
و براهمه اهل شبه و معطله و اباحتیه و اهل هوا و بدع جمله آمدند که بی شیخی مقتدایی در سلوک این راه
شروع کرده اند عقبات و غزلات قطع نتوانستند کرد و هر یک در وادی بیافتی و بشعبی دیگر از راه افتاد
صاحب سعادتانی که در حمایت ولایت مشایخ کامل سلوک کرده اند بر جمله آفات و غزلات سلامت
و جمله شبهات مطالعه کرده و باز دیده و دیده که هر طایفه را از اهل هوا و بدع از کدام غزله
مدروغ برده اند ولکن آن صاحب سعادتان در پناه دولت صاحب ولایتان از آن

غزلات

غزلات بسلامت عبور کرده اند وجه چهارم آنکه روندگان را از ابتلا و امتحان گوناگون
که سر راه سیران این راه و تفات و فترات بسیار افتد شیخی صاحب تصرف باید با تصرف ولایت
مرید را از ورطهٔ فترت بازرساند و بازگرمی طلب و صدق ارادت در وی پدید آورد و بجهت
حبل تقصی ملالت از طبع او بیرون برد بعبارات و اشارات لطیف و غنچه شوق در طبع
او پدید آورد فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ وجه پنجم آنکه درین راه رونده را علل
و امراض در نهاد پدید آید بعضی مواد فاسد غالب شود و مزاج ارادت طلب را انحراف
پدید آورد که طبیب حاذق حاجت افتد تا معالجهٔ صواب و ازالت مرض و تنقیه مواد
کرده شد والا از راه باز ماند بلکه این آفات دانستن مرید را حاصل باشد تا ازالت آن
طلب القلوب تا دوید صلاح نکنند استطاعت سلوک ممکن نگردد و باز چون در راه بدین
آفات و علل یا بعضی مبتلا شود شیخ که طبیب حاذقست حاجت افتد لا محالة
دیگر رونده کان در مقامی از مقامات باز مانده و باقی معلول گردد که خوف خلل ایمان
باشد چنانکه در هر منزل مقام این راه صد هزاران نفر از صادق و صدیق منقطع
شده اند بعضها معلول گشته و ایمان بباد داده وجه ششم آنکه سالک را درین راه
بعضی مقامات روی نماید که روح او از کسوت بشریت لباس آرت کلی مجرد شود
و مرتوان ظهور آثار صفات حق پدید نمودند و بکلی انوار صفات ناشناهی روحانی
را مسالک تجلی کنند رسوم و اطلال بشریت در زمن او پدید آید جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ
محقق گرداند درین مقام چون آیینهٔ دل صفا یافته است پذیرای عکس تجلی روح گردد
ذوق انا الحق و سبحانی در خود باز یابند طره پندار یافت کمال و وصول مقصد حقیقی
در وی پدید آید که نظر فهم و عقل و وهم ادراک آن نکنند البته که کسی از انبیا و اولیا ازین مقام فراتر
نرفته است درین چنین وقتها اگر تصرفات شیخ که ضرورت لطف حقست دستگیر او نشود
خوف زوال ایمان باشد و آفت حلول و اتحاد درین مقام توقع توان داشت شیخ کامل
راه شناس باید تا او از تصرف ولایت ازین پندار بیرون آورد و نشان مقام او کند

و آنچه مافوق آن مقام است در نظر او آورد و بدان تشویق کند تا مرید از آن منزل خلاص یابد
و دیگر باره روی براه نهد الا بر آن جمله نباید شود که بهیچ وجه خلاص نتواند یافت
والله اعلم و هشتم آنکه رونده را در سلوک راه نمایشهای اغلب بنقصان و زیادت
مرید و دلالت سیر و حرکت او نشان صفا و کدورت دل و ظهور صفات ذمیمه و حمیده
نفس و علامات حجب بنیادی آفاق و احوال شیطانی و نفسانی و روحانی و دیگر معانی
از وقایع که در حد ظهور آید و مبتدی را هیچ وقوف نداده باشد زیرا که این زبان
غیب است و زبان غیب هم اهل غیب دانند و شیخ باید مؤید باشد بتأیید الهی و معلم بتعلیم ربانی تا تأویلات
غیبی چنانکه یوسف علیه السلام گفت رَبِّ قَدْ آتَیْتَنِی مِنَ الْمُلْکِ وَعَلَّمْتَنِی مِنْ تَأْوِیلِ
الْأَحَادِیثِ تا بیان وقایع و کشف احوال مرید کند و او را تعبیر زبان غیب در آموزد
و معلم و ترجمان او باشد والا از آن اشارات و معارف محروم ماند و ترقی میسر نشود و معرفت
مقامات حاصل نیاید و نهم آنکه هر سالک که بسیر بقدر قوت قدم حرکت کند تا الهامات سالک
یک مقام از مقامات این راه قطع نتواند کرد زیرا که در نفس مبتدی از ورد نفس هوا ضعیف
کمتر باشد هر موری کجا قاطع این راه بود کین ره نه بپای هر گدائی رفته اند و بعضی مقامات
درین راه که عبور بر آن بطیران تواند بود و مبتدی را طیران میسر نشود که او بی بال بیضه است
بمقام مرغی نتوان رسید پس شیخ مرغ صفت مرید چون خود را بپر و بال ولایت او بپرورد
مسافتهای بعید که بعمرهای دراز بخودی خود قطع نتواند کرد بزیر پر همت شیخ باندک
روزگار قطع کند و در حالی که طیران نتواند کرد بتبعیت شیخ طیران کند این ضعیف در خوارزم
سالکی دید او را شیخ ابوبکر مسکین گفتند از خراسان از ولایت جام بود و از جمله مجذوبان حق
بود شیخی خوش بود از تصرفات جذبات حق مقامات عالی یافته بود و از بسی عقبهای
عظیم گذشته و قطع مسافتها کرده با این ضعیف در بیان تجلی از مقامات سخن میراند گفت فلان
که حال من چنان سیر کرده بودم بدین مقام رسیدم از صعوبت احوال این مقام که دل از جان بکم بر آمد

ولی

ولی چون خود هم و جان داده از راه صورت معنی تا حق تعالی مرا از آن مقام عبور داد
این ضعیف آن حکایت در حضرت شیخ خویش سلطان الطریقه مجدالدین بغدادی قدس سره
باز گفت بلفظ مبارک او رفت هر کس که مرید مشایخ نشناسد و حق ایشان نگذارد و ما را
مریدان هستند که بسی سال در سلوک این راه از مبدأ طریقت تا نهایت حقیقت بوده اند و چون
بدین مقام رسیده اند یک روز تا بدو روز ایشان را از این مقام عبره داده ایم که جانها نیز بی
بعد از مجاهده چهل سال با محمد ولی حق بسیار درین مقام میماند و از سر نگشت و هشتم
سلوک این راه مرید را بواسطه ذکر تواند بود و ذکر که بخود گوید تا مقید باشد تا آنگه که تلقین از شیخ
کامل بستاند چنانکه شرح آن در فصل احتیاج بتلقین ذکر از شیخ گفته آید ان شاء الله تعالی و دهم
آنکه در خدمت پادشاهان صوری اگر کسی خواهد و حتی یا مرتبتی یابد یا منصبی یا ولایتی بستاند
اگرچه او استحقاق آن ندارد یا خدمتی لایق آن منصب از دست او برنیاید چون بجانب مقربی
از مقربان پادشاه رود و آن مقرب مقبول القول و منظور النظر پادشاه باشد از التماس
در حضرت عرضه دارد و پادشاه در قدم سابق و کرم خدمتی آن شخص نگرد و در حقوق سابق
و مکانت قربت آن مقرب نگرد و قول او رد نکند و التماس مبذول دارد که اگر آن شخص
بخود طلب کردی هرگز نیافتی در حضرت پادشاه حقیقی همچنان مقربانند که اگر التماس کنند
که عالم واشکونه شود مبذول دارد رُبَّ اشعث اغبر ذی طمرین لا یؤبه به لو اقسم
علی الله لابره این مقام سروران رهبران این درگاه است آنجا که ملوک و سلاطین دنیا
دست بر آن عالم بیش اند ایشان را در حضرت ناز با آب روی است که در بیان آن هر چند
اَعْدَدْتُ لِعِبَادِیَ الصَّالِحِینَ مَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ
عَلَی قَلْبِ بَشَرٍ اگر وجوهات بسیارست اما بدین اختصار آمد تا باطناب و تطویل نجامد
و صلی الله علی محمد و آله **فصل دهم** در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات آن

قال الله تعالى فوجدا عبدا من عبادنا آتيناه رحمة من عندنا
وعلمناه من لدنا علما وقال النبي صلى الله عليه وآله لا تزال طائفة
من امتي قائمين على الحق لا يضرهم من خذلهم بدانکه حق تعالی خضر را علیه السلام
شیخ ومقتدای کرده وموسی را علیه السلام مریدی وتعلیم علم لدنی بدو فرستاده واستحقاق شیخوخیت او
از چند وجه که عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما خضر را علیه السلام
اثبات میفرماید اول اختصاص عبدیت حضرت که من عبادنا دوم استحقاق قبول حقایق
از ایشان از حضرت بی واسطه که آتیناه رحمة سیم خصوصیت یافت رحمت خاص از مقام
عندیت که رحمة من عندنا چهارم شرف تعلیم علم از حضرت که علمناه پنجم دولت یافتن از علم
بی واسطه که من لدنا علما واین پنج رکن است که بنای المشیخة واستعداد مقتدای بر این پنج نهاده
که بدین خاصیت مخصوص گردد وبخصال دیگر موصوف شود که شرح آن بیاید انشاء الله شیخی
ومقتدای را شایسته اول مقام عبدیت است تا از رق ماسوای حق آزاد شود واختصاص عبدیت
من عبادنا بیابد ومالک را با خود بسعادت خود وسعادت خودی [illegible] آزاد است کان
گفته اند هرانچه در بند آنی بنده آنی والمکاتب عبد ما بقی علیه درهم دوم مقام قبول حقایق
از ایشان حضرت است بی واسطه وآن میسر شود تا بکلی از خصوصیات بشری در دنیا خلاص نیابد
زیرا که هرچه از پس حجب آید بواسطه آید اگرچه بعض چنان نماید که بی واسطه است چنانکه موسی علیه السلام
بی واسطه کلام حق شنید وبحقیقت بی واسطه نبود که شجره واسطه بود که من الشجرة ان یا موسی
انی انا الله وکان ندا وصوت که نودی من شاطئ الوادی الایمن فی البقعة المبارکة
وتفصیل این مسئله فهم نکند ومعلوم باد که کلام حق بی حرف وصوت ندا تواند شنود واز بی واسطه
نتوانست شنود واز اول است صحبت خضر نکردی تا بعقل انک لن تستطیع معی صبرا مقاتی
آثار صفات انبیا از آئینه دل موسی محو کند در بدایت نبوت خواجه علیه السلام چو لامع محمد

من عندنا وعلمناه

نکال

نکال نرسیده بود وحی حق بواسطه می یافت که نزل به الروح الامین علی قلبک در شب معراج
چون کشف النساخ چنین شود واسطه از میان برخاست که فاوحی الی عبده ما اوحی
سیم یافت رحمت خاص از مقام عندیت وآن خاص ابن صابر باشد زیرا که رحمت [illegible]
از آن صفت رحمت سه طایفه اند عوام وخواص وخاص الخاص عوام وخواص بواسطه یابند
وخاص الخاص بی واسطه برخورداری عوام از صفت رحمانیت است از حصول مراد دنیاوی
از مهر انکه رزق وشفقت وصحت وبال کار وبسیار از ماست واین از خاصیت صفت رحمانیت
است واگر نه از اثر این رحمت بودی یک شربت آب هیچ کافر نه اوندی انچه فرمود
سبقت رحمتی غضبی ازین معنی بوده وهم ازین گفته اند یا رحمن الدنیا وبرخورداری خواص
از صفات رحیمی است تا بواسطه قبول دعوت انبیا متابعت ایشان نعیم بهشت یابند
در آخرت که نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم رحیم ازینجا گفته اند یا رحیم
الآخرة وبرخورداری خاص الخاص از صفت ارحم الراحمین است بی واسطه چنانکه انبیا را
بود علیهم السلام ایوب علیه السلام فرمود مسنی الضر وانت ارحم الراحمین وموسی علیه السلام
گفت رب اغفر لی ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین
اشارت برحمت بی واسطه است از مقام عندیت که رحمة من عندنا وآن از نتیجه
تجلی صفات الوهیت است ومحو آثار بشریت وتخلق باخلاق ربوبیت است
چهارم تعلیم علوم از حضرت بی واسطه وآن وقتی معلوم میسر شود که لوح دل از نقوش
علوم روحانی وعقلی وسمعی وحسی بکلی پاک وصافی کند تا این انواع علوم بر لوح مثبت است
شاغل [illegible] از استعداد قبول علوم از حضرت بی واسطه موسی علیه السلام اگر چه علم تورات
از حضرت حاصل بود ولکن بواسطه الواح بود وکتبنا له فی الالواح فایده نجست
خضر که دیگران بود تا دل او شایسته کتاب حق گردد ورحمت الواح از میان برخیزد
واین مرتبه خواجه را بود علیه السلام که او مخصوص بجوامع الکلم واو تعلیم قرآن از دو

دل کردند نه از راه صورت که الرحمن علّم القرآن نحن نعلم علم لدنی بی واسطه اکر تعلیم
علوم از حضرت بی واسطه تواند بود کر باشد اما علوم لدنی باشد چنانکه در حق او علیه السلام
فرمود و علّمناه صنعة لبوس لکم و علم صنعت زره از علم لدنی بود و علم لدنی معرفت ذات و صفات
حضرت جلّت تعلق دارد که بی واسطه تعلیم و تعریف حاصل آید چنانکه خواجه فرمود عرفت
ربّی بربّی یافت این علم بدان حاصل شد که از وجود خویش برآید تا بدین زادن از لدن
خویش بلدن حق رسد چنانکه خواجه علیه السلام فرمود وانّک لتلقّی القرآن من لدن
حکیم علیم و عیسی علیه السلام فرمود لن یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد
مرّتین و این زادن بدان باشد که چون مرید صادق در مجاهدات جهد کند والذین جاهدوا
فینا قدم در راه طلب نهد و بکمند جذبات عنایت روی دل از مالوفات طبع بسلاسل امتحان
بکرداند و متوجه حضرت عزت گردد و حضرت عزت بجنبد و لنهدینّهم سبلنا جمال حق و جلال
کامل سالک در شهود دل او بر وی عرضه کنند نه مجذوبان که مجذوب مستحق ارشاد نیست اگر طالب مجذوب
باشد اما مجذوب سالک دیگر است و مجذوب مطلق دیگر و چون مرید صادق جمال شیخ در
دل مشاهده کرد در حال بر جمال او عاشق شود و قرار و آرام از وی ببرد و معنی جمله این معانی
عاشقیت نامرید در حال و لایت شیخ عاشق شود و از تصرف ارادت و اختیار خود بیرون آید
تسلیم تصرفات ارادت شیخ شود باشد عبارت از مریدیست که مرید مراد شیخ بود نه
مراد خویش پس وظیفه او این بود   ای دل اگر رضای دلبر باید   آن باید که او کوید کرد
ار کوید جان بکداز که بیش   ار کوید خون کری مکو کی باید   چون مرید صادق عاشق جمال ولایت
شیخ کشت سالکی قبول تصرف ولایت شیخ در وی پدید آید و در حال مرید بمثال بیضه بود در زیر
از منت و تربیت خویش بند شده و از مرتبه مرغی که عبارت حالی عبارت از آنست
چون در تسلیم تصرف ولایت شیخ کرامت کرد نه بیضه صفت شیخ او را در تصرف پر و بال
ولایت خویش کیرد و همت عالی خویش بر وی کمارد و او در پرورش حال او کردد تا بتدریج چنانکه
تصرف مرغ در بیضه پدید آید بیضه را از وجود بیضگی بیرون آید و بوجود مرغی

سوال

سؤال میکند تصرف کیمیای ولایت شیخ وجود بیضه صفت مرید را تبدیل میکند بوجود مرغ صفت
خاص لکن مرغ صوری از دو راه بیضه بعالم ظاهر دنیا بیرون می‌آید که او را از مهر دو عالم بیرون
آید اما مرغ معنوی از دو راه بیضه از بیضه ملکوت بیرون میرود زیرا که او را از جهان عالم الوهیت
و چون مرغ صوری در عالم دنیا بود و آن مرغ که در بیضه غیب بود در ملکوت بیضه مستور بود
بتصرف مرغ از ملکوت بیضه بصورت دنیا آید اما مرغ ولایت شیخ در عالم انسانیت در وی
که شیخ بدان مرادش نیست که حق جمله شیخ عشق آن معنی کرد در مقام انسانیت در حقیقت
صدق شود از قبه عزت که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری نزد اغیار در قبه
این ضعیف کوید مردان پس پرده بجای کرانه مرغان هوا پس بیضه‌ها کرانه مستور بودند
و در پیشان کاشان مرغان ز کون در جهانی کرانه پس مرغ وجود مرید را که در ملکوت
بیضه انسانیت مستور بود بتصرف همت شیخ او را هم از دریچه ملکوت بفضای
هوای هویت آورد و از صفت ولایت و از حرارت ارادت در مقام عبدیت فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر برآید تا اکنون اگر بیضه انسانیت از مرغ ولایت بوجود دنیا
بود احمد میخواند که انا احمد بلا میم و اسمه احمد چون بیضه بوجود آمد و در تصرف پر و بال
جبرئیل در پیش نبوت و رسالت می‌پرورد چون محمد شد که و ما محمد الا رسول چون بدرجه
بکمال رسید از بیضگی تمام مرغی نبوت و در مقام قاب قوسین عبدیت بود چنانکه سبحان
الذی اسری بعبده تا بدانی که مرغی عبدیت خاص شیخ بهر آنها بهر مرغی از مقام
اگر چه هر بیضه‌ای رسد بسبب نسبتی انسانیت چنانکه مرغان صورت نه هر مرغی بیضه را بیرون
آورد مرغی باید که چون تصرف مرغ در پرورش او بکمال یافت و کرا بار بتجدید در تصرف
وی پس آید و در تسلیم او هر چند باز تصرف وی در او بکمال رسد و از بیضه بیرون آید
و اکر بیضه تمام زیر او رود و علت کرد دل نشاید تا بیضه ضایع نشود و زاید نشد
اکنون تصرف او آن تسلیم باشد مقصود حصول پیوند و همچنین مرید صادق چون از او
تسلیم ولایت شیخ بکمال بیاید از بیضه وجود خلاص یافت دیگر باره در مقام مرغی

تسلیم تصرفات احکام قضا و قدر حق باید بود و صدق بار تحملات احکام کشیدن و شیخ چون
مثل تصرفات حکمت قدم و آن وجود جود وارد شدی احکام ازلی ساخته تا در ازل از وجود
او چه خواسته اند از خود همچنین حضرت عزت را جمیع مرادات کمالات وجود خود
مطالبه ان که آنحضرت متبعت ایشان باید چون تجلیه ای بر قضیه تسلیم تصرفات بی واسطه
مصفای اسرار معانی حقایق علوم لدنی در وجود شیخ تن گیرد چون صدف که به آن
قطره آبی حامله شود انوار حقایق از دریای تحقیق و نظر او بر تواند از وجود مستعد
مریدان صادق این صفت قابل تصرف بی حدیث گرداند چون بعد ازان به علم شود
و استحکام تصرف در صفا و آیه اشارت حق بجاهرت شیخ که صورت اشارت حضرت
او را اعلام تکلیف کند و تربیت مریدان باید و مرید را ز اشارت شیخ بعد ازین مقام
تمام شیخی … باید اما باید که بیان ارکان که بوده آمد صفت در وجود شیخ
که ارکان صفت را از کمال نقصانی شده بعد ازان خلل و نقصان در شیخی … ازان صفت
صفت اول علم است که بقدر حاجت ضروری باید که از علم شریعت خبر باشد تا اگر مرید
مسئلهٔ ضروری محتاج شود از عهده آن بیرون تواند آمدن دوم عقل است
که … سؤال عنه العقلاء … کانت کقوله …
… تا مرید را در هر عقبی … که معامله اهل …
… باشد صفت سیوم عقل است باید که عقل دینی و عقل معاش … تمام دارد تا در
تربیت مرید شرائط … قیام تواند نمود چهارم سخاوت باید که سخی باشد
تا بحاجت مرید قیام تواند نمود و مرید را از مأکول و مشروب و ملبوس ضروری فارغ دارد
تا بکلی بکار دین مشغول تواند بود پنجم شجاعت باید که شجاع و دلیر و دلاور باشد
تا از ملامت خلق و زبان ایشان نترسد و مرید را بقول هرکس رد نکند و اوراد و کارهای
وجه خواهان نگه تواند داشت ششم عفت باید که عفیف النفس باشد تا مرید

ازوی

ازوی بد نبیند و بنای ارادت مرید بنا نهد که مبتدی بی قوت بود و … علو همت
باید که به بنا التفات نکند الا بقدر ضرورت و اگر چه قوت آن دارد که او را … باشد
و در جمال کوشند و از مال مرید طمع بریده دارد تا مرید … نشوند و ارادت کم نشود
نکنند چه مرید را هیچ آفت و فتنه ورای … نیست … هشتم شفقت
است باید که بر مرید مشفق باشد و او را بیش از طاقت تکلیف نکند و باری از وی
بر وی ننهد که او تحمل آن نتواند کرد و او را برفق و مدارا در کار آورد و چون مرید را قبض باشد
بتصرف ولایت بار قبض از وی بردارد و او را بسط بخشد و اگر در بسط زیادت
رود قدری قبض بر وی نهد و بسط از وی بستاند و پوشیده از احوال مرید غایب نباشد
نهم … باید که حلیم و بردبار باشد و بهر چیز … در خشم نشود و مرید را …
تا ادب مرید کند تا … دهم عفو است باید که عفو را
کار فرماید تا اگر از مرید حرکتی بر مقتضای بشریت در وجود آید از آن درگذرد یازدهم
حسن خلق است باید که خوش خوی باشد تا مرید را … خوبی فرماید و مرید از وی
اخلاق خوب فرا گیرد که نهاد مرید آینه افعال و احوال و اخلاق شیخ باشد دوازدهم
ایثار است باید که در وی ایثار باشد تا مصالح مرید را بر مصالح خود ترجیح نهد و حظ خویش
بروی ایثار کند و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة سیزدهم
کرم است باید که در وی کرم ولایت باشد تا مرید را از کرم ولایت بخشش تواند کرد چهاردهم
توکل است باید که در وی قوت توکل باشد تا بسبب رزق مرید متأسف نشود و مرید
از خود صواب آورد و نکند پانزدهم تسلیم است باید که تسلیم غالب باشد تا حق تعالی
هرگز … آورد در این کار … را خواهد برد نه بر آنچه مریدان زیادتی …
و نه بر … ایشان … گشته شود … خواهد که … کرد

و نگاه دارد مشغول شود و حوایج ایشان فرو گذارد بلکه بر جمیع احوال مستقیم باشد و آنچه
وظیفه بندگیست بجای می آرد و هر کس که بدو صحبت ایشان آرد با ایشان به حضرت او
خدمت حق اند و با ایشان زبه الا عرض شود شانزدهم رضا بقضاست باید که
بقضای حق رضا دهد و در تربیت مریدان بر آنچه حق و جهد کند تمام بر آنچه
حق تعالی راند مریدان آن از یافت و نایافت و قبول و رد راضی باشد و از احکام ازلی اعتراض
نکند هفدهم وقارست باید که با وقار و حرمت با مریدان زندگانی کند تا مریدان
گستاخ و دلیر نشوند و عظمت شیخ و وقع او از دل مرید نرود که موجب خلل ارادت باشد گفته
گفته اند تعظیم شیخ بیش از تعظیم پدر باید بود هیجدهم سکونت باید که وادی
سکونی باشد تمام و در کارها تعجیل ننماید و با مشکل در مرید تصرف کند تا مرید بجای آن
کار رسیده نوزدهم ثباتست باید که در کارها ثابت قدم و درست عزم باشد و با مرید هر
عهد بود تا لی ثبات ا بد عهدی با حقوق مرید فرو گذارد و هر چه گفته است از او باز نگیرد
بیستم هیبت است باید که با هیبت باشد و مرید را از وی شکوهی و خوفی و هیبتی در دل
باشد تا در غیبت و حضور مؤدب باشد و نفس مرید را از هیبت لایت شیخ مسلسل اراده نفس
و شیطان را از سایه هیبت لایت شیخ یارای تصرف در مرید نباشد پس چون شیخ بدین کمالات
و مقالات و کرامات و صفات و اخلاق موصوف و متحلی و متجلی باشد مرید صادق هر کس
بروز کار در پناه دولت شیخ بمقصد مقصود برسد اما مرید باید که باوصاف مریدی آراسته
بود و شرایط آداب ارادت تمام نماید چنانکه شرح آن بیاید ان شاء الله تعالی نور علی
نور باشد یهدی الله لنوره من یشاء و فضل حق با جهد او قرین باشد که اصل
آنست ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و السلام فصل یازدهم
در بیان شرایط صفات مریدی و آداب آن قال الله تعالی فان اتبعتنی
فلا تسألنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا و قال النبی صلعم

علیکم

علیکم بالشیخ بالطاعة فان کان عبدا حبشیا بدانکه ارادت اولین برکت و تخم سعادت
و ارادت نتیجه محبت است ... [illegible] ارادت صفت مریدی حقیقت چنانکه شیخ الجنید فرغانی میگوید
و ارادت کمال آنست مریدی صفت ذات حق است و ما حق تعالی بدین صفت [illegible]
تجلی کند عکس نور ارادت در دل بنده و بنده بدان مرید شود و چون این سعادت در حق دل او محبت
الهی افتاده [illegible] که از اضاع فرو نگذارد که ابتدا از نور جون شرارش نو دکه در جو اقد
افته [illegible] که بر قی بر گیرد و بتدریج صافی شگ شد گند دیگر بار ... وی در نیز ... شعله
تمکین غیب برود و ... آنست که خود را بتصرف تربیت شیخی کامل صاحب تصرف تسلیم کند
چون بیضه در زیر پر و بال مرغ چنانکه شرح آن در فصل سابق رفت تا شیخ بشرط آن تربیت کند
و مرید زود بمقصود رسد و اگر کسی خواهد که خود را پرورش بنفس خود و علم خویش دهد مگر از بادی
خطران باشد که در ورطه هلاک و مزلات افتد و خوف زوال ایمان باشد که مغرور و بنده را
و شیوه نفس و تسویل شیطان خود را در وادی و مهالک آن راه بی پایان اندازد و گر
گمراهی شیطان او را دهد که وصل این راه بیمن السلام بلطف حق تعالی و قرآن است
و علم شریعت بیان راه خدمت شیخ و صحبت جان او آنست که سالک طریقت که بکمال
راه شریعت لطف حق و قرآن او بحث ... امثال این محبان که اطبای حاذق آمده
والهام حق ایشان را اند ذکر و تا عمرهای دراز رنجها برده و شبها بودند و انواع امراض
و علل را شناخته و بر خواص ادویه اطلاع یافته و معالجه آن را بشناخته و در کتب شرح
هر یک بیان کرده و تصنیف در علوم طب علمی و عملی نهاده اند بعد از آن جمعی شاگردان از
اطبای حاذق آن علوم را آموخته و در خدمت ایشان بمارست معالجات کرده
و مباشرت آن شغل نموده و تجربتها حاصل کرده و بر قانون استادان بطبیبی مشغول شده
جمعی را که مستعد تحصیل آن علوم دانسته در تربیت کردن و در آن کار بکمال رسانیده
همچنین قرنا بعد قرن از طبقه شاگردان همچو استاد تا بدین وقت اگر کسی
در روز کار بیماری باشد و از روی صحت و اقعیه معالجه بر بدن آید چه کند

کتب اطبا رجوع کنند یا در مجلس ساخته که در دارو خانه نهاده بعبث نظر عقل خویش
تصرف کنند و باطبا التفات نکنند ولی بکری بمعرفی طلب خود را بنفس خود بیماری کند از ان
یا بخدمت اطبا رجوع کنند اصحاب کتاب این علم را خدمت کنند و خود را بایشان تسلیم کنند چون
کرایشان آمیزند و هر شربت که ایشان دهند اگر تلخ باشد اگر شیرین نوش کنند تا بهوای خود در
تصرف نکنند که جان بباد دهند و همچنین در قران جمله علم طب نبی که معالجه بیمار قلبی هم
مرض تعلق دارد حاصل است که و ننزل من القران ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین
بلکه دارو خانه است جمله معاجین و اشربه در وجمع که و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین
و خواجه علیه الصلوة والسلام طبیب حاذق دین بود که هر بیماری را شناسد معالجه هر یک بصواب فرماید
که وانک لتهدی الی صراط مستقیم و صحابه کرام کانی که علم طب از انحضرت حاصل
کردند و در معالجه هریک بکمال رسیدند که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
و همچنین قرنا بعد قرن تا بعض از صحابه این علوم میگرفتند و تبع تابعین از ایشان الی یومنا
هذا و هر یک را درین علم نظرها می بخشید خداوند تعالی که در معرفت مزاج این قوم بسیار شناخته اند
و از قانون قران استخراج بسیار از معالجات بصواب میکردند که کل مجتهد مصیب
و کتب از اوان در انواع علوم طب دینی که بر نعت علمی و عملی بساختند لکن چون بیمار
صاحب القدم بدو آید معالجت خود از کتاب بتصرف نظر عقل خود نتواند کرد
اگر چه درین علم بکمال باشد که گفته اند العلیل علیل او طبیب حاذق صاحب تجربه
باید که هم معرفت امزجه مختلف دارد و هم بر قانون طب علمی و عملی اطلاع تمام یافته
تا هر بیماری را معالجه خاص تواند فرمود که اگر چه یک نوع بیماری باشد اما پیر را معالجه
دیگر باشد و جوانرا دیگر و طفل را دیگر و مزاج طفل و مراهق و شباب و کهل و شیخ متفاوت دارد
و با شخاص معین نیز تفاوت کند چنانکه ده طفل باشند هر یک در نبض و مزاج و در قوت
و ضعف تفاوت بسیار دارد در هر شهر و هر هوا و هر موسم هم تفاوت بود و طبیب حاذق
که ان همه بشناسد و رعایت ان دقایق کند مامور گشت هذا و ان الذی

انزل الیه و او در مرض زایل شود و صحت روی نماید مع هذا اگر طبیب حاذق را بیماری عارض آید معالجه
خود خود نشاید که کند که نظر او ببیماری تفاوت پذیرفته باشد او را هم طبیبی سلیم النظر
صحیح البدن باید تا معالجت او مفید بود و اگر نه از طبیب بیمار معالجت نصوح نیاید
طبیب تداوی والطبیب مریض عالمی خفته و توهم خفته خفته را خفته کی کند بیدار
چون این معنی محقق گشت باید که هیچکس بغرور شیطان و هوای نفس مغرور نشود در خویشتن و علم خویش
اعتماد نکند و چون تخم ارادت در زمین دل افتاد از غنیمتی بزرگ شمرد آن میمان غیبی را
عزیز دارد و او را غذا مناسب او دهد و آن غذا بحقیقت جز در پستان ولایت مشایخ نیابد
زیرا که تخم ارادت بر مثال طفلیست نوزاده غیب غذا او هم از پستان اهل غیب تواند داد
پس طالب صادق کامل بر خیزد اگر چه در مشرق نشان دهند و اگر در مغرب بود و بخدمت او
تمسک کند و باید که هر چه پای بند او باشد و مانع او آید از خدمت مشایخ جمله را بقوت
بازوی ارادت بر کند بتیغ بگسلد و بهیچ عذر خود را بند نکند تا ازین دولت محروم نماند
که دریغ بود بهر چه از دوست وا مانی چه زشت آن حرف چه زیبا و بحقیقت تا مرید
از وجود خویش سیر نشود مرد این نبود چنانکه این ضعیف گوید شعر
سیر آمده زخویشتن می باید بر خاسته زجان و تن می آید در هر گامی هزار بند افزونست
زین گرم روی بندشکن می باید هر چیز که مرد صادق درین راه بر هم زند و بر اندازد حق تعالی
برقضیت ولنجزینهم احسن الذی کانوا یعملون در دنیا و آخرت چیز بهتر ازان بها
او کند و آن جمع را از خویش و اقربا که ترک گفته بود و دلهای ایشان مجروح کرده
بمفارقت خویش هر کسی را حق تعالی درجتی و منزلتی و ثوابی کرامت کند که جبر شکستگی
ایشان کرده بود یک صفت از صفات حق جباریست و جباری را یک معنی شکسته
بندیست میگوید ای بیچاره هر چه در طلب خداوندی من بر هم شکنی من بکرم
خداوندی درست کنم و هر دل که خسته کنی دیت من دهم جبریل انجا کرت زحمت دید تو
خون بها جبریل از گنج رحمت باز ده و لکن اگر از من باز مانی و جمله موجودات

ترا باشد جز این حرمان نکند چنانکه صاحب دلی گفته است کر باهمه چون بی منی بی همه
ور بی همه چون با منی با همه . یکی از بزرگان و مکاشفان از حضرت عزت این خطاب
رسید ه چون مرید بخدمت شیخ پیوست و عوایق و علایق از خود قطع کرد
باید که به بیست صفت موصوف باشد تا از صحبت شیخ بتوان او و سلوک این راه
بکمال رسد اول مقام توبت باید که توبت نصوح کند از جملگی مخالفات شریعت و این
اساس محکم نهد که بنای جمله اعمال برین اصل خواهد بود و باقی فرع و اگر این اساس
خلل بود در نهایات کار خلل آن ظاهر شود و جمله باطل و آن همه رنجها باطل شود
و توبت را در جمله مقامات استعمال کند زیرا که در هر مقام از مقامات سلوک مناسب
مناسب این مقام که حسنات الابرار سیئات المقربین پس در هر مقام از گناه آن مقام توبه
میکند خواجه علیه السلام در کمال مقام محبوبی و دولت لیغفر لک الله ما تقدم من
ذنبک و ما تاخر هنوز از رعایت حق توبه میکرد که انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله
فی کل یوم مائة مرة دوم زهدست باید که از دنیا بکلی اعراض کند خواه جاه
و خواه مال و اگر خویشان و متعلقان محتاج دارد جمله بر ایشان علی فرایض الله
قسمت کند و اگر آن نیست جمله در راه شیخ نهد تا در مصالح مریدان صرف کند
و او بدان مقدار قوت و لباس که شیخ دهد قانع باشد سیم تجریدست باید که
مجرد شود و قطع جمله تعلقات سببی و نسبی کند باحسن الوجه تا خاطر او پریشان
نشود که ایشان دشمنند ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم فاحذروهم
چهارم عقیدتست باید که در اعتقاد اهل سنت و جماعت باشد و از بدعتها
پاک بود و بر مذهب ائمه سلف رود تا در سلک طایفه علیه

الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم

بخوتن

بخوتن قرار کرده و از شبهه و فضول مبرا بود و متعصب نبود و بر هیچ طایفه را از
اهل قبله تکفیر نکند پنجم تقوی است باید که در هر کار راه پرهیزکاری بود و در لقمه و لباس
احتیاط کند و لیکن مبالغت نماید تا در وسوسه باز دید نیاید که آن هم مذموم است
و تا تواند بعزایم کار کند و گرد رخصت کمتر گردد و در طهارت بنظافت کوشد بقدر ورع
و در ان غلو نکند تا بوسوسه نینجامد و در جمله احوال اشارات دع ما یریبک
الی ما لا یریبک رعایت کند ششم مجاهدت است باید که در تحت تصرفات
اوامر و نواهی شرع و اشارات شیخ و تقالوف شرع عامل باشد و مجاهدت بشدائد کند
و ملالت ریاضت بطبع خویش راه ندهد و اگر از مفهوم چیزی بوی رسد و آید تکلف
از خویشتن دور کند و بجلادت صبر نماید که خواجه علیه السلام فرمود و من یتصبر یصبره
الله هفتم مخالفت است باید که پیوسته توسن نفس را بلجام مجاهدت ملجم
دارد و البته با او رفق نکند مگر بقدر ضرورت و تا تواند خویشتن آنچه مراد او بود
ندهد و درین باب حکم بنات نماید که نفس مجبول است اگر او را اسیر کسی نکشد
باید و ترا تکوند هشتم شجاعت است باید که مردانه و دلیر باشد تا با نفس
و مکاید او مقاومت تواند نمود و از مکر و حیلت شیاطین نترسد که در
راه شیاطین الجن و الانس بسیار باشد و شیخ قهر ایشان بشجاعت تواند کرد
نهم بذل است باید که در بذل ایثار باشد که بخل بندی عظیم است و مجال
بزرگ بود در بعضی مقامات باشد که دنیا و آخرت بذل باید کرد و از سر جان برباید
خواست دهم فتوت است باید که جوانمرد بود چنانکه حق سرکش در مقام
خویش میکند او بقدر وسع حق گذاری کس طمع ندارد یازدهم
صدق است باید که بنای کار و معامله خویش بر صدق نهد و آنچه کند برای خدا

کند و نظر از خلق بکلی منقطع گرداند **دوازدهم علت** باید که آن قدر علم حاصل کند که
از عهده فرایض که بروی فرض است از نماز و روزه و دیگر ارکان به در جهت بیرون تواند
آمدن و در طلب زیادتی نکوشد که از راه باز ماند مگر وقتی که بکمال معرفت رسیده
اگر مقتدای خواهد گردد مرتبه مشوای یافته تو و کسل خیره باشد نه منظر از علوم کتابی است
سیزدهم نیاز است باید که شیخ مقام نیاز از دست ندهد اگر در مقام ناز حق افتد
خود را متعلق بعالم نیاز می آورد که نیاز مقام خاص عاشق است و ناز خاص مقام
معشوق **چهاردهم** عیاریست باید که درین راه عیار و جلد رود که کار پر خطر پاک
بسیار پیش آید باید که لاابالی وار خود را در آرد بنداز و هیچ عاقبت اندیشی نکند و از
جان سیر شده
در عشق یار من که چه عیار میروم
سر زیر پا نهاده چه سطار میروم
در نقطه مراد بدین دور مانده ام
زیر آن بجنبش چو پرگار میروم
جایی که آسمان نتوانست گردیدم
در حلقه مسکنی بسر دار میروم
ما را چو غم زده دوزخ ز غلغله ها
دل داده ام به یار و دلدار میروم
مرگ ار کسی بجان نخرد من بخرم به عیار دوار زانکه بر یار میروم **پانزدهم** علامت است
که ملامتی صفت باشد و قلندر سیرت نه چنانکه لاشرعی کند و پندارد که ملامت
چنانکه کسان ان راه شیطان است و دلایل او و امل اباحت [illegible]
بر ذمت ملامتی بدان معنی باشد که نام و ننگ و مدح و ذم ورد [illegible]
[illegible] یکسان باشد و بدوستی و دشمنی خلق فربه و لاغر نشود و این جمله او [illegible]
[illegible] زانروی که راه عشق راهی تنگست نه با کسمان صلح و نه با کسی جنگست [illegible]
عمر همه کس ای بیخبران چه جای نام و ننگست **شانزدهم** علامت است باید که
عقل حرکات او مضبوط باشد تا حرکتی برخلاف رضای شیخ و فرمان او در وجود او

از درود وجود نباید که جمله رنج و روز کار او مصروف خاطر و رد و ولایت شود **هفدهم**
ادب است باید که مؤدب و مهذب اخلاق باشد در راه و احتیاط رعایت نماید و در حضرت
شیخ تا سخنی نپرسد نگوید و انچه گوید بسکونت و رفق درست گوید بظاهر و باطن
اشارت شیخ منتظر و مترصد باشد و اگر خورده گردد یا تقصیری از وی در وجود آید
در حال بظاهر و باطن استغفار کند و بطریق حسن عذر با خواهد و خواهش کند
هجدهم حسن خلقت باید که خوش خلق و گشاده طبع باشد و خوش خوی و با یاران
صحبت و نیک خویی کند و از تکبر و تفاخر و عجب و دعوی و طامات دور باشد و متواضع
و شکسته و خدمت با یاران بزرگ زندگانی کند و با یاران خورد برحمت و شفقت
و دلداری زندگانی کند و رعایت لطف و بارکش و متحمل باشد و بردبار و بار
بر یاران ننهد و تا تواند خدمت یاران کند و از ایشان توقع خدمت ندارد و در
موافقت یاران کوشد و از مخالفت دور باشد و صحبت کسی که صحبت ناشده باشد و را
خصومات و منازعات و مجادله و مناظره نسته دارد و بنظر حرمت و ادب در اهل معانی
نگرد و بچشم حقارت نگرد و بزرگی نکند و بخدمت ایشان و دلداری ایشان بحضرت عزت
تقرب جوید و بسفره حظ و نصیب ایشان نکند و در نصیب دیگران طمع نکند و دایم
خود را مضبوط دارد ولی حالتی وجد و حرکت نکند و در وقت حالت از غرامت یاران
محترز باشد و تا تواند سماع در خورد بخورد و چون غالب شود حرکت بقدر ضرورت کند
و چون ساکن شود خود را فرو گیرد و مبالغت و ایثار از او در سماع نکند دارد تا وقتی بر کسی نشود
و وقت خود و دیگران نشاید که [illegible] حالات و وجد بنیاد تقرب [illegible]
و [illegible] شیخ بحرمت [illegible] و چون سر و قدم کسی نهد کوشش دارد با شکل سجود نشود
که آن حرامست دستها با پس پشت کرده و روی بر زمین نهد و پیشانی ننهد و تا تواند در
صحبت جوانان کند که دلی از وی یاد شاید و از رنج دلها اجتناب کند **نوزدهم**

سالم هست باید که بظاهر و باطن تسلیم تصرفات ولایت شیخ بود و تصرفات خود از خود محو کند
و تصرف او امر و نواهی و تادیب شیخ زندگانی کند بظاهر چون مرده در تحت تصرف غسال باشد
و بباطن پیوسته التجا بباطن شیخ میکند و در هر حرکت که در غیبت و حضور کند از ولایت شیخ
با خود وی راه طلبد اگر اجازت یابد بکند و اگر نه ترک کند والبته بظاهر بر افعال و احوال
شیخ اعتراض نکند و هر چه در نظر او بد نماید آن سبب حال منظر خود کند و نقصان
نسبت و اگر از وی اخلاق شیخ نماید اعتقاد کند که اگر چه مرا خلاف می‌نماید اما شیخ
خلاف نکند بنظر او در این باب کامل باشد و آنچه کند از سر نظر کند و او را عقیده آن بود
نواند آمد حکایت اقتدا موسی خضر علیهما السلام بود و بگشت [illegible] اولی بود فان اتبعتنی
فلا تسألنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا یعنی هر چه میکنم بر من اعتراض
مکن و مپرس که چرا کردی تا آنگه که من گویم اگر صلاح دانم و چون اعتراض کرد با
در گذرانید بعد از آن فرمود هذا فراق بینی و بینک تا بدانی که اعتراض
سبب مفارقت حقیقی است اگر چه بصورت مفارقت نباشد تا را اعتراض بهمه
وجه بسته دارد و باشارت علیکم بالسمع والطاعة مطاوعت نماید تسلیم
نفوس لیست مرید باید که چون قدم در راه طلب نهد بکلی از سر وجود خویش
برخیزد و خود را فدای راه خدا کند و از سر صدق بگوید افوض امری الی الله
و تعبد حق نه از بهشت و دوزخ کند یا از بهر کمال نقصان بلکه از [illegible] بندگی
صرف کند و ضرورت محبت و بهر صورت که آید از حضرت عزت راضی باشد و بسمع و
خوشی و ناخوشی روی از حضرت نگرداند و کلت الی المحبوب امری کله
فان شاء احیانی وان شاء اتلفا برجاده بندگی ثابت قدم باشد
و شرایط صدق طلب قیام نماید و اگر هزار بار خطاب رسد که مطلب که بیابی بگذر
از کار رفو نه بپسندد و بتیغ استغنا امتحان او به عدم طلب فرو نشیند و از ملازمت حضرت

شیخ

شیخ بهیچ وجه روی نگرداند و اگر شیخ او را هزار بار براند و از خود دور کند دارات
کم از مگسی نباشد که هر چند مگس را برانند باز می‌آید او را از بخار باب گفته اند یعنی ذباب آیب
باز آمد تا اگر از طلب زانی راه شوانی بود باری از مگسان باز ماند چون با صادق
بر این شرایط قیام نماید بشیخ بدان صفات بود که بوده آمد مقصود و مراد حقیقی هر چه زودتر
از حجب حرمان بیرون آید و شمع عزت از جمال کعبه بد و قاصد مقصود در رسد و قالب
مطلوب عاشق معشوق من طلبنی وجدنی فصل دوازدهم در بیان
احتیاج بذکر لا اله الا الله قال الله تعالی فاذکرونی اذکرکم و قوله تعالی
واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون و قال النبی علیه السلام افضل
الذکر لا اله الا الله و افضل الدعاء الحمد لله بدانکه حجب که ناشی نسیان
و نسیان بدان سبب بود که در بدو فطرت چون روح در روح بوده آمد یعنی وجود
و کالبد که [illegible] و میان او و حضرت تا اگر چه روح حق را در آن مقام بیکانگی شناخت اما
بیگانگی نشناخت زیرا که شناخت از شهود خیزد و شهود از وجود در ثبت نماید
که شهود ضد وجود است و الضدان لا یجتمعان تعلق روح بقالب از برای آن
بود تا ذوق خلق چون بتنش دل حاصل کند تا در مقام شهود چون روح بدل وجود کسوت
کرجاء الحق و زهق الباطل او را اطلبنی باشد که قائم مقام او کند
فهم هر کس اعتبار رسد [illegible] که روح و از عالم حق را بکمال شناخت نیز دانی
مقام ذکر آن شرکت نتواند کرد که هم ذاکر خویش و هم ذاکر حق بود این که شرکت بود
و حق تعالی فرموده واذکر ربک اذا نسیت یعنی بعد از نسیان ما سوای حق مرا یاد
کن تا شرکت نماند و چند آنکه روح بر عالم ملک و ملکوت گذر میکرد تا غایت
هر ذره را که مطالعه میکرد از آن ذکری یاد حق باز میماند و بدان مقدار از ذکر حق باز ماند
تا آنگه که چون چندان حجب از ذکر اشیا مختلف پدید آمد که بکلی حق را فراموش
کردند حق تعالی ایشان را از یاد غیبت فراموش کرد که نسوا الله فنسیهم

پس چون حجب از انسانی [illegible] بیماری فی قلوبهم مرض اینجا بود
لاجرم در معالجت [illegible] العلاج باضدادها [illegible] خانه و ان این شرب
[illegible] که اذکروا الله [illegible] انسان مرض از خلاص [illegible]
لعلکم تفلحون [illegible] الله [illegible] الیه یصعد
الکلم الطیب [illegible] آن کلمه [illegible] راه
تواند [illegible] انسان [illegible] اثبات [illegible] توان کرد
[illegible] پس [illegible]
از [illegible] انسان قلع کند لا اله [illegible]
و بالا الله اثبات [illegible]
بتدریج تعلق [illegible] روح از ما سوی حق [illegible] لا اله [illegible] شود و جمال [illegible] الا الله
از پس تتق عزت متجلی گردد و در حکم وعده فاذکرونی اذکرکم از لباس حروف و صوت
مجرد شود و در تجلی نور عظمت الوهیت صفت کل شیء هالک الا وجهه
آشکار گردد و ذکر روح با وجود روح در بحر الوهیت مستهلک شود و اذکرکم
نیابت ذاکری روح کند ذکر را شرکت اینجا دست دهد تا از خود بشنود
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و حقیقت شهد الله انه لا اله الا هو اینجا ظاهر شود و اشارت
[illegible] حسن را گفت ما قال احد الله الا الله اینجا مفهوم گردد و معلوم شود
که بنای [illegible] جواهر کلمات [illegible] الا به کلمه لا اله الا الله از بهر آنکه خلاص
از شرک معنوی [illegible] معنی این کلمه حاصل نمی آید پس شرک صورتی هم
[illegible] صورت این کلمه منتفی نگردد چنانکه میفرماید [illegible] لا اله
تا جهان [illegible] سلطان الا الله را

فصل سیزدهم

در بیان کیفیت ذکر گفتن و شرایط و آداب آن قال الله تعالی فاذکروا الله کذکرکم
آباءکم او اشد ذکرا و قال الله تعالی واذکر ربک فی نفسک تضرعا
وخیفة و قال النبی علیه السلام سبق المفردون
قیل و من المفردون یا رسول الله قال الذین اهتزوا بذکر الله حتی وضع
الذکر عنهم اوزارهم فوردوا القیامة خفافا بدانکه ذکر را شرایط گفتن
ربانی معتد بود اول ترتیب آداب شرایط تمام باید نمود و مرید صادق را
چون در طلب [illegible] این راه [illegible] آیدش آنست که باید [illegible]
از خلق [illegible] تا از همه روی بگرداند و [illegible] ذکر گریزد که قل الله ثم ذرهم
فی خوضهم یلعبون و چون [illegible] مواظبت خواهد نمود باید که اساس بر توبه
نصوح نهد از جمله معاصی و وقت ذکر گفتن اگر تواند غسل کند الا وضو تمام کند
و جامه پاک [illegible] چنانکه خالی لطیف کند و تاریک ترتیب دهد و اگر
قدری بوی خوش بسوزد اولیتر و روی بقبله نشیند مربع و مربع نشستن منهی است الا
در وقت ذکر گفتن که خواجه علیه الصلوة والسلام چون نماز بگذاردی در مقام خویش
مربع بنشستی تا آفتاب برآمدن و در وقت ذکر گفتن دستها بر رویها نهد
و دل حاضر کند و چشم فراز نهد و بتعظیم تمام شروع کند در کلمه لا اله الا الله بقوت
تمام چنانکه لا اله الا الله ازبن ناف برآید و الا الله بدل فرو برد بود چنانکه
[illegible] آثار قوت آن بجمله اعضا برسد ولکن آواز بلند نکند و تا تواند در
اخفا و خفض صوت کوشد چنانکه فرمود واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة
ودون الجهر من القول و بزبان ذکر میگوید و دم میگوید و در دل معنی ذکر [illegible]
چنانکه در معنی لا اله هر خاطر که در دل می آید نفی میکند بدان معنی که هیچ چیز نمیخواهم

ونعلیم وسیع مقصود ومحبوب نه ادم الا الله جز خدای وحکل خواطر لا اله نفی میکند وحضرت
عزت را مقصودی ومحبوبی ومطلوبی اثبات میکند با الا الله وباید که در هر ذکر دراول
دل خواطر نشیند نفی واثبات وهر وقت دراندرون دل نظر میکند هر چیز که دل را بان
مشغول بیند آنچیز را در نظر می آورد وبا حضرت عزت مشبه وبه واز این نسبت بعد دل
مشغول بیند وبنفی لا اله آن چیز را محو میکند ونعم محبت آنچیز از دل بر می اندازد وبنظر الا الله
محبت حق را بجای مقام آن محبت میکرداند هم برین ترتیب مداومت نماید تا بتدریج دل
از جمله محبوبات ومالوفات فارغ وخالی کند واحتیاز ذره کر از مراعات چون
واحتیاز دردیکران باشد که بصفات ذمیمه اکر در بود در محل شود وذکر وذکر
مفرد کرداند وعوایق علایق وجود را ازو فرونهند واو را از دنیای جسمانیات بانور روحانیات
سبکبار در آورد چنانکه فرمود سبقوا المفردون قیل ومن هم یا رسول الله
قال الذین اهتزوا بذکر الله حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم فوردوا
القیمة خفافا وبا اکنه دل جلوت کاه خاص رب حق را کرد لا یسعنی
ارضی ولا سمائی وانما یسعنی قلب عبدی المومن وتا رحمت اغیار
در بارکاه دل یافته شود غیرت وعزت اقتضا تعزز کند از غیرت ولیکن
چون جاروش لا اله بارکاه دل از رخت اغیار خالی کند منتظر قدوم تجلی
سلطان الا الله باید بود که فاذا فرغت فانصب والی ربک فارغب
وتعیین باشد که فایده کلی انکه حاصل شود که ذکر از شیخ کامل صاحب تصرف
تلقین یافته باشد که تیر ذوقی حمایت کند که از ترکش سلطان یافته تیر که از دکان
تیرتراش ستانند حمایت ولایت نکند اما دفع خصم را باید چنانکه شیخ الحکم
انشانه وصلی الله علی محمد واله فصل چهارم

در بیان

در بیان احتیاج مرید به تلقین ذکر از شیخ وخاصیت آن قال الله تعالی
اتقوا الله وقولوا قولا سدیدا یعنی قولوا لا اله الا الله وقال النبی صلی الله علیه
وسلم یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا بدانکه ذکر تقلیدی دیگر است
وذکر تحقیقی دیگر آنچه از راه افواه عوام یا مادر وپدر بسمع صوری در آید آن تقلیدی
باشد چنانکه بر دل کار کر نیاید همچنانکه تخم نا پرورده نا رسیده که در زمین اندازند
نروید وذکر تحقیقی آنست که بتصرف المقین کنند صاحب ولایت در زمین مستعد
دل مرید افتد وذکر صاحب ولایت تلقین کند ثمرهٔ شجرهٔ تخم ولایت اوست
که او هم ذکر تلقین صاحب ولایتان گرفته است ودر زمین دل بآب مدد همت شیخ
پرورش داده تا آن تخم رسته است وبتدریج بمقام شجرگی ولایت رسیده
وثمرهٔ ذکر از شکوفهٔ ذکر کرم بهم آورده پس در کمال تجلی تمام شیخی بوتخم که در زمین
دل مرید می اندازد چون تخم ذکر پرورده ولایت باشد وزمین دل شیار کرده
ارادت بود واز گیاه طبیعت بدست طریقت پاک کرده واز آفتاب اخلاص
وآب همت شیخ مدد یابد سبزهٔ ایمان حقیقی زود بروید که لا اله الا الله ینبت
الایمان فی القلب کما ینبت الماء البقلة وروز بروز در تزاید باشد تا غرس احسان کردد
وبتربیت شجرهٔ عرفان شود وشرط تلقین آنست که مرید بوصیت شیخ سه روزه
دارد ودرین سه روز دوام کوشد تا پیوسته بوضو باشد ومدام ذاکر بود اگر چه
آهسته کند با خود ذکری میگوید وبا مردم اختلاط کم کند وسخن جز بضرورت نگوید
وبوقت افطار طعام بسیار نخورد وشبها بیشتر بذکر بیدار دارد بعد از سه روز
بفرمان شیخ غسل کند ونیت غسل اسلام کند همچنانکه در ابتدا هر کس که در دین حق
آمد اول غسل اسلام کردی انگه از خواجه علیه السلام تلقین کلمه خواستی اینجا بزبان حقیقت
غسل اسلام حقیقی کند ودر وقت آب فرو کردن بگوید الهنا و پروردگارا من تن را که
بدست من بود بآب پاک کردم تو دل را که بدست تست بنظر عنایت پاک گردان

و چون غسل تمام کرد بعد از نماز خفتن بحجرهٔ شیخ آید و شیخ او را روی بقبله نشاند
و شیخ پشت بقبله بنشیند و در خدمت شیخ بدو زانو نشیند و دستها بر یکدیگر نهند
و دل حاضر کنند و شیخ وصیتی که شرط باشد بگوید و مرید دل را از همه چیزها بپرستاند و در
مقابلهٔ دل شیخ دارد و به نیاز تمام مراقب شود تا شیخ یکبار بگوید لا اله الا الله
باواز بلند و قوت تمام چون تمام شد برخیزد و بخلوتخانه در رود و روی بقبله کند
ذکر آرد چنانکه شرح آن در فصل شرایط خلوت بیاید انشاء الله و اشارت بذکر دل
فرمودند شجره است که بنشانند که ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة
الآیه و باتفاق مفسران این کلمه طیبه لا اله الا الله است چون ملازمت پرورش
این شجره نماید تنها او از دل بجملگی اعضا و جوارح برسد و از فرق سر تا ناخن پای
هیچ ذره نماند که بیخ شجرهٔ ذکر آنجا نرسد چون بیخ چنین راسخ گشت در زمین قالب شجره
ذکر شاخ سوی آسمان دل کشیدن گیرد کما قال اصلها ثابت و فرعها فی السماء
الآیه در مقام دل ذکر از زبان بستاند و صریح کلمه لا اله الا الله میگوید هر وقت
که دل ذکر گفتن گرفت ذکر زبان در توقف باید داشت تا دل او ذکر بدهد
که در شوق ذکر زبان مشوش او بود و هر وقت که دل از ذکر فرو ایستد زبان را
بر ذکر باید داشت تا دل تجلی ذاکر گردد و همچنین مدد میکند تا شجره ذکر پرورش
می یابد و قصد علو میکند تا چون شجره بکمال خود رسد شکوفه مشاهدات
بر سر شاخ شجره پدید آمدن گیرد و از شکوفه مشاهدات بتدریج ثمرات مکاشفات
و علم لدنی بیرون آید که تؤتی اکلها کل حین باذن ربها الآیه و اگر الله
تخم ذکر از ثمره رسیده ولایت گرفته بودی شجره بدین مهابت نرسیدی عبد الله بن عمر
رضی الله عنهما روایت میکند که در خدمت خواجه عالم صلوات الله علیه با جمعی از صحابه نشسته بودم
خواجه فرمود ان من الشجر شجرة مثلها مثل المؤمن لا یکاد یسقط ورقها فحدثونی ماهی
فرمود در میان درختها

درختی

درختیست که مثل آن مثل مومن است که برگ او همیشه سبز باشد مرا خبر کنید تا آن کدام درخت
هر کس از صحابه درختی از درختهای بادیه در اندیشه آوردند ابن عمر گفت فلان درخت است خواجه گفت خلاف آن
خواجه علیه السلام گفت این نیست ابن عمر عبد الله میگوید در خاطر من چنین آمد که آن درخت خرماست
اما نگفتم که در حضور صحابه سخن نگویم انگه ایشان گفتند پس پیغمبر علیه السلام فرمود هی النخلة
آن درخت خرماست و نخیلت مناسبت مومن با درخت خرما از آن وجه است که درخت را
تا از درخت نر گشن نکنی و تخم او تا بر نکند خرما نیک نیاورد و این مشهور است که هر سال از طلع
درخت خرما نر قدری بگیرند و در طلع درخت ماده کنند تا خرما نیک آورد والا ثمره بوجه
خویش نه دهد مومن را چون خواهند که ثمرهٔ ولایت حاصل شود تلقین تا بر او اهلیت شیخ صاحب
ولایت نوانده نبود چون تلقین حاصل شده است ملازمت خلوت باید نمود و عزلت
بتصرف فرمان شیخ تا ثمره تحقیق حاصل آید چنانکه شرح آن بجای خود انشاء الله و از خواجه
علیه السلام نقلست که وقتی جماعتی از خواص اصحاب جمع کرد در خانه و فرمود تا در بستند
پس بکلمه لا اله الا الله باواز بلند صحابه فرمود همچنین بگویید ایشان گفتند الحمد لله
برداشت و بس بگفت هل بلغت بعد از آن فرمود بشارت باد شما را که خدای تعالی
شما را بیامرزید مشایخ طریقت تلقین ذکر از آن گرفته اند والسلام فصل یازدهم
در بیان احتیاج بخلوت و شرایط و اداب آن قال الله تعالی واذ واعدنا
موسی اربعین لیلة و قال النبی علیه السلام من اخلص لله اربعین
صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه بدانکه بنای سلوک راه دین و وصول
بمقامات یقین بر خلوت و عزلت است و انقطاع از خلق و جملهٔ انبیا و اولیا در بدایت حال
بخلوت داد ایند تا بمقصود رسیدند چنانکه روایت میکنند در حق خواجه علیه السلام
کان حبب الیه الخلاء اول خلوت او آن بود که دل او اختیار کرد چند روز در غار حرا میبود
کان یتحنث الی حرا اسبوعا و اسبوعین یعنی در کوه حرا بخلوت و طاعت

مشغول گشتی پیش از وحی یک هفته و دو هفته و تا یک ماه در روایت آمده است
خواجه علیه السلام بر کوه حرا که زیارتگاه امروز عارفانست بران کوه خلوت با روح
چون موسی استحقاق استماع کلام بی واسطه میکرد خلوت اربعین که داد علیا موسی
اربعین لیلة و عدد اربعین خاصیتی است در استکمال چیزها که اعداد دیگر را نیست چنانکه
در حدیث آمده است ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه اربعین یوما ثم
یکون علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة مثل ذلک تمامه خواجه علیه السلام
ظهور چشمهای حکمت از دل بر زبان باختصاص اخلاص اربعین صباحا فرموده است
و حالت کمال تخمیر طینت آدم با اربعین صباحا کرد و ازین نوع بسیارست و شیخ اربعینات
شرایط و آداب بسیارست اما انچه مهم ترست هشت شرطست که اگر یک شرط ازین شرایط
و آداب خلل یابد مقصود کلی حاصل دشوار شود اول نهاد خلوتخانه معین است روی بقبله
آورده در تربیع سه چهار روی این نهاد و غسل کرده و نیت غسل مرده آورده خلوتخانه را لحد
گور خویش شمرده و از انجا جز بوضو و حاجت و نماز جمعت بیرون نیاید و خانه باید که
کوچک و پرده بر روی در فرو گذاشته تا هیچ روشنی و آواز در نیاید تا حواس از کار فرو شوند
از دیدن و شنیدن و گفتن و رفتن تا روح چون مشغول حواس محسوسات نیست با عالم غیب پردازد
و نیز خبیث آفاتی که بر روح راه دارد بجهت حواس خمسه در آمده است چون حواس از کار
افتد تصرفات ذکر در نفی خواطر محو گردد و این نوع حجاب برخیزند و روح را با عالم
انس پدید آید و انسی او از خلق منتفی شود دوم پیوسته بر وضو بودن
و شیطان ظفر نیابد که الوضوء سلاح المؤمن سیم پیوسته بر ذکر بودن
لا اله الا الله است چنانکه فرمود الذین یذکرون الله قیاما و قعودا

وعل

وعلی جنوبهم اشارت بدوام ذکرست چهارم بدوام نفی خاطرست باید که هر
خاطر که آید از نیک و بد جمله بلا اله نفی میکند بدان سبب که گوید هر خبر تنها بر آن خاطر اشارت
وان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله پنجم نفی خواطرست که
هر خاطر که در او بیغشی از آن موجب دل بود آید یا نیک باید این جمله شاغل دل باشد
از قبول انوار غیب تا آینه دل از جمله نقوش خالی و صافی نگردد بر او نقوش غیبی و علوم
لدنی منقش نشود و قابل انوار مشاهدات و مکاشفات روحانی نباشد پنجم دوام صوم است
باید که دوام روزه دارد که روزه را در قطع تعلقات بشری و محو صفات حیوانی
خاصیتی عظیم است که الصوم لی و انا اجزی به ششم دوام سکوت است باید که هیچ
سخن نگوید مگر با شیخ که واقع بود عرضه دارد بقدر ضرورت باقی هیچ صحبت نجارد و خواند
و خود را از بان بخیار هفتم مراقبه دل با شیخ گرفت باید که پیوسته دل با شیخ مدد دارد
و از دل شیخ مدد مطلبید که فتوحات غیبی و نسیم نفحات الطاف ربانی اندر دریچه دل
شیخ بدل مرید رسد زیرا که مرید اول محتاج بسیار دارد و توجه بحضرت غیرت بشرط خود اندکرد
که او خود بر عالم شهادت بی غیب طریق تا بی غیب آرد چه شیخ از عالم شهادت چون
سهوید از ذات محکم بود توجه او بر دل شیخ آسان بعد دل شیخ متوجه حضرت در روزه
عالم غیب هر لحظه بدل شیخ از غیب فیضان فضل ربانی میرسد و از دل شیخ بحسب توجه
دل مرید مددهای غیبی میرسد تا دل مرید اول بواسطه از غیب مدد گرفتن خوی کند و مرداد
اید انکه بتدریج بدان رسد که دل فیض فضل بی واسطه شود که وسقیهم ربهم شرابا
طهورا انند اگر چه هیچ شراب نرسد ولکن در جام ولایت شیخ بود و دهند که
فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا در جام نبوت محمد علیه الصلوة والسلام
ساقی حق شرابست طهورا نمود دل بواسطه در دهند که وسقیهم ربهم زان مهم
زان مستم که عقل دیوانه اوست دو دوی من آمد آتش در خرمن زد زان شمع که
پیوسته همت شیخ را در راه بسیل بدرقه خوش شناسند و چون آفتی

یا چیزی هایل در نظر آید در حال پناه با ولایت شیخ دهد و از او مدد خواهد و از دل شیخ
مدد طلبد تا مدد همت و نظر ولایت شیخ دفع آن کند اگر شیخ حاضر است اگر غایب که هفتم
ترک اعتراض است هم بر خدا و هم بر شیخ ترک اعتراض بر خدا چنانکه هر چه از غیب پدید آید از قبض
و بسط و رنج و راحت و صحت و سقم و غنا و فقر و حیات و ممات همه بپسندد و تسلیم کند و روی از حق نگرداند
و تابع باشد در دل چو شراب وصل تو ریزی با تیغ جفا جو خار گیرد گلزاری
با جمله مراد رستنی باشد با هر که نشسته گر زخیزی و بر هر چه از قول و فعل و حرکات شیخ صادر شود
اعتراض نکند و تسلیم تصرفات ظاهر و باطنی او باشد و در معاملات و احوال شیخ نظر ارادت
نگرد و بنظر عقل کوته بین تصرف نکند که شرط راه تکرر تسلیم ولایت بوده است چنانکه در صورت بیضه
و فرخ بوده است اگر قدری بیضه از تصرف مرغ و تسلیم او بیرون آید و مدد او منقطع شود
در حال صفت مرغی که در بیضه تعبیه بود باطل گردد و آن بیضه گنده شود و فرخ و هم بیضه که در
تصرف مرغ باشد که اگر جمله مرغان جهان جمع شوند آن بیضه را اصلاح باز نتوان آورد
و از این جهت اگر مریدی مردود ولایت شیخ شود هیچ کس از مشایخ او را قبول نتوانند ساخت
و مردود جمله ولایت مشایخ گردد مگر مریدی که از خدمت شیخ بعذری باز ماند یا که مرد
ولایت نزد او شد و متعذر بود او را بخدمت شیخ رسیدن و اعتقاد و ارادت گردانید
و ولایت شیخ بشهری دور که نتواند مرید آنجا رسیدن چون بی عذر با خدمت شیخی دیگر
شوند معذور بود تصرف همت آن شیخ ممکن است که او را بمقام خود رساند زیرا که
بیضه چو در مرید استعداد در غایت نگردد و دیگر آداب خلوت بسیار است اما شرط
آن هشت که گفته آمد و از آداب خلوت یکی تقلیل طعام است نه چندانکه ضعف در قوت
شود این مقدار باید که قوت مواظبت بذکر تحمل کند و مدام الوقت باقی باشد مثلا
بقدر صد درم یا صد و پنجاه درم یا دویست درم طعام خورد هر کس بقدر قوت فراخ
و اشتهای او باید و هر گاه جهت باید که در شب سبک باشد تا خواب غلبه نکند و اگر

باز

باز نماند از قلت طعام یا از کثرت و آن مقدار طعام که خورد باید که بحضور دل خورد
و لقمه کوچک بردارد و بسیار نخورد و خوردن نخاید یا اگر گرده دل نگوید یا شود یا در تکلف شهوت
طعام ممتنع شود چون نیم سیر شود دست بدارد تا اثر آن نرود و در طعام تکلف نکند
تا لذیذ نباشد و از گوشت بسیار احتراز کند و جهت اگر گیاه یا ما دراز خورد و هر جا که
روا باشد دیگر در قلت خواب کوشد تا تواند پهلو بر زمین ننهد مگر از غلبات خواب
که بی خود بخفتد یا خوابش ببرد چون با خویش آید برخیزد و وضو تازه کند و بذکر مشغول شود
و اگر خسته شود و نتواند نشست یک ساعت پهلو بر زمین نهد یا سر بر زانو نهد و خوابش برد
تا ملالت از طبع بکلی برود اگر از خواب بگزید هم روا باشد و هر وقت که از ملازمت ذکر
زبان باز ماند بجمعیت دل اندر مشغول گرداند و مراقبت دل شود و مترصد باشد تا چه
در نظر آید و اگر خیال مخوف و آواز هایل که عبث شنود نترسد و دل قوت دارد و در حال
پناه با ولایت شیخ دهد و نام شیخ بر زبان راند و از او مدد طلبد تا حق تعالی بلطف خویش
ممتنع گرداند و بهر وقت که بوضو یا نماز حاجت بود نماز جمعه بیرون آید باید که چشم در
پیش دارد و بهیچ جانب ننگرد و دل را از ذکر باز مشغول گرداند تا مستغرق شود والسلام

فصل شانزدهم در بیان بعضی از وقایع و فرق میان خواب و واقعه

قال الله تعالی انی رأیت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رأیتهم لی
ساجدین و قال النبی علیه السلام الرؤیا جزء من ستة واربعین جزءا
من النبوة بدانکه سالک چون در مجاهدت و ریاضت نفس و تصفیه دل شروع کند
در ملک و ملکوت عبور و سلوک پدید آید و در هر مقام مناسب حال او وقایع کشف افتد
گاه بود که صورت آن خیال صالح بود و گاه بود که واقعه غیبی بود و فرق میان خواب
و واقعه نزدیک این طایفه از دو وجه است یکی از صورت دوم از معنی اما از صورت
چنانکه واقعه آن باشد که میان خواب و بیداری بیند تا در بیداری تمام حس از او

واقعه که از حجاب خیال بیرون آمده باشد و غیبی صرف شده که روح مجرد در مقام تجرد
صفات بشری مدرک آن شود و واقعه روحانی بود مطلق و گاه بود که نظر روح منور
شود بنور الهیت واقعه ربانی بود که المؤمن ینظر بنور الله و خواب آن باشد که روح به
کلی از کار بیفتاده بود و خیال برکار آمده در غلبات خواب چیزی در نظر آمده و آن بر دو نوع
بود یکی اضغاث احلام و آن خوابی بود که نفس بواسطه آن خیال ادراک کند از وسواس شیطانی
و هواجس نفسانی که القاء نفس و شیطان باشد و خیال از نقش بندی صورت آن کند و در نظر
نفس آرد و از تعبیر باشد خوابهای شفقه و پریشان بود و از آن استعاذت واجب بود
و با کسی حکایت نباید کرد دوم خواب نیک که آن را رؤیای صالحه گویند خواجه علیه الصلوة والسلام
فرموده که رؤیا جزو است از چهل و شش جزو از نبوت بعضی ائمه تعبیر کرده اند که مدت نبوت خواجه
علیه السلام بیست و سه سال بود از آنجمله ابتدا شش ماه وحی بخواب می آمده پس خواب صالح را یک
حساب کرده باشند از چهل و شش جزو از نبوت بسیار انبیا بوده اند که وحی ایشان همه
در خواب بوده است و بعضی بوده اند که وحی ایشان وقتی در خواب بوده است وقتی در بیداری
چنانکه ابراهیم علیه الصلوة والسلام گفت انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر
ماذا تری و خواجه علیه السلام میفرماید نوم الانبیاء وحی و خواب صالح هم بر دو نوع
یکی آنکه هر چه بیند بی تاویل و تعبیر حاجت نیفتد همچنان بعینه ظاهر شود چنانکه خواب ابراهیم
علیه السلام که صریح بود انی اری فی المنام انی اذبحک دوم آنکه بعضی بتاویل
محتاج بود و بعضی همچنان باز خوانند چنانکه خواب یوسف علیه السلام بود انی رایت
احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین یازده ستاره و ماه
و آفتاب محتاج بتاویل بود بیازده برادر و مادر و پدر اما سجده بعینه ظاهر شد
بتاویل حاجت نیامد که فخروا له سجدا اما سیم محتاج تاویل باشد تمام
چنانکه خواب ملک بود که انی اری سبع بقرات سمان یاکلهن

سبع

سبع عجاف الایه جمله محتاج تاویل بود هم چنانکه خواب زندانیان محتاج تاویل بود
یا صاحبی السجن اما احدکما فیسقی ربه خمرا و اما الآخر فیصلب فتاکل الطیر
من راسه و حقیقت رؤیای صالحه آنست که از آثار جلی ربانی باشد مطلع نور
آن ظاهر گردد که آن خواب هم مؤمن را بود و هم کافر را چنانکه ملک مصر دید و زندانیان
دیدند و آن از نظر دل بود به تابش روح لیکن بتایید نور الهی فاما آنکه مؤید بود بنور الهی
جز مؤمن را نبود یا اولیا را چنانکه رؤیای صالحه بود و جزوی از نبوت باشد و کافر را هیچ
جزو نباشد از نبوت و ما گفتیم آنست که خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود
ولم یبق من النبوة الا المبشرات یراها المؤمن او یری له پس اضعف
رؤیا بر دو نوع می بینند رؤیای صالح و رؤیای صادق صالح آنست که مؤمن یا ولی
بیند و پس باز بیند یا تاویل راست آید و از تمامی حق بود و رؤیای صادق آنست که
تاویل راست آید و باز خوانده باشد که بعینه ظاهر شود اما از تمامی روح بود و محتاج
کافر و مؤمن را بود و تخمیس واقعه بر دو نوع می بینند یکی آنکه محتمل است که ارباب
و فلاسفه و براهمه را بود از کثرت ریاضت نفس و تصفیه دل و تربیت روح تا وقت
باشد که ایشان بعضی مغیبات کشف افتد و وقایع میان خواب و بیداری تا در
بیداری مطلق بوده آید و گاه بود که از کثرت ریاضت غلبات روحانیت بود
و محو بشر صفات حیوانی و بهیمی کنند و روح ایشان را از حجب خیال و صوری خلاص یابد
و روح در تجلی آمده انوار روح بر نظر ایشان مکشوف گردد اما ایشان را قبول و قبولی
موید نباید و بهجت ایشان نشود بلکه علو و سیالت ایشان گردد در کفر و ضلالت
و بواسطه ... شود چنانکه فرمود سنستدرجهم من حیث لا یعلمون
واملی لهم ان کیدی متین دوم واقعه آنست که حق تعالی در سینه
آفاق و انفس جمال آیات غیبات در نظر توجه آن آورد که سنریهم آیاتنا

فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق موحد از اسباب ظهور حق شود
و با الهام ربانی که در معرفت فجور و تقوی نفس جمله سالکان مرید در حالت خلوت هواجس
خطرات یا روح بر صورت آن الهامات افتد که خیال از آن نقش بندی مناسب کرده باشد
یا بی واسطه تصرف خیال بر حقیقت آن الهامات نظر می افتد تا سالک از صلاح و فساد
و زیادت و نقصان خویش اطلاع می یابد چنانکه فرمود و نفس و ما سویها فالهمها فجورها
و تقویها و چنانکه ابتدای شرک سبب استدراج بود و زیادتی کفر موجب [illegible] گردد
و زیادتی ایمان هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع
ایمانهم و فرق میانه واقعه مشرک و واقعه موحد آنست که مشرک در حجب شرک از کشف باز
ماند بیت سرگشته از مشاهدات انوار صفات احدیت بی خبر ماند و از [illegible] بیرون ماند
و موحد چون روحانیت از ظلمات حجب شرک خلاص یابد و از هستی انسانیت در تجلی انوار صفات
احدیت محو کند و در ظهور عالم وحدانیت بی خود از مقام هویت گردد [illegible]
من تو رفت و خدا ماند پس زبانی که دارد مطلق گفت [illegible]
در نظر سالک سه فایده است اول آنکه بر احوال نفس خویش از زیادتی و نقصان [illegible]
و وجد و شوق و فسردگی و باز ماندگی و رسیدگی اطلاع یابد و از منازل و مقامات راه و درجات
و درکات علو و سفل و حق و باطل آن باخبر شود زیرا که این هر یک را خیال نقش بندی مناسب
بکند تا سالک را وقوف افتد بر جمله وقایع نفسانی و حیوانی و شیطانی و سبعی و ملکی
و ظلمانی و روحانی تا اگر صفات نفسانی بر وی غالب بود پس حرص و حسد و شره
و بخل و حقد و کبر و غضب و شهوت و غیر آن خیال هر یک را در صورت حیوانی که آن صفت
بر وی غالب بود نقش بندی کند چنانکه صفت حرص در صورت موش و مور نماید و دیگر
حیوانات حریص و اگر صفت شره غالب بود در صورت خوک و خرس نماید و اگر صفت
بخل غالب بود در صورت سگ [illegible] نماید و اگر صفت حقد غالب بود در صورت

نسخه [illegible]

یوز

یوز نماید و اگر صفت شهوت غالب بود در صورت دراز گوش و اگر صفت [illegible] غالب بود در صورت
گوسفند نماید و اگر صفت سبعی غالب بود در صورت سباع در نظر آید و اگر صفت شیطنت غالب بود در
صورت شیاطین و قرده و غیلان نماید و اگر صفت غدر و مکر و خباثت غالب بود در صورت [illegible]
در صورت روباه و خرگوش در نظر آید اگر اینها را [illegible] بیند داند که این صفات مغلوب
و اگر اینها را مسخر بیند داند که از صفات [illegible] و اگر اینها را می بیند که [illegible]
که از صفات [illegible] و خلاص می یابد و اگر بیند که با اینها در منازعت است داند که در معالجه
و مکابره غافل نشود و ایمن ننشیند و اگر آبهای روان و صافی بیند و دریاها و جویها و حوضها
سبزهای خوش و روضها و بستانها و قصرها و ایوانهای عالی و ماه و ستاره و آسمان صافی
این جمله صورت صفای دل است و اگر انوار الوان مختلف بیند [illegible]
و عالم [illegible] و ظلمانی [illegible] و کشف معانی و علوم لدنی و ادراک [illegible]
مقام روحانی است و اگر مطالعه ملکوت و مشاهده ملائکه [illegible] و افلاک و انجم
و ملکوت اشیا و عرش و کرسی بیند در سلوک صفات ملکیت و حصول صفات حمیده و اگر در جمله
انوار غیب الغیب افتد و مکاشفات الوهیت و الهامات و وحیها و مشارکت [illegible] تجلیهای
صفات ربوبیت در مقام تخلق است به اخلاق رحمان [illegible] آمد [illegible]
قیاس می کن دوم فایده آنکه وقایع دلی و روحی و عقلی و ملکی [illegible]
[illegible] ذوقی و شوقی پدید آید که بدان ذوق و شرب انس از خلق و آفات [illegible]
شهادتی و شبهات جسمانی ملال کند و با مغیبات عالم روحانی و لطایف [illegible]
انس پدید آید و بکلی متوجه عالم [illegible] شود و شرب و عالم غیب گردد [illegible] کمال
[illegible] اطفال طریقت [illegible]
از صورت و معنی وقایع توانند بود چنانکه [illegible] در خدمت خواجه امام یوسف همدانی رحمة الله علیه
[illegible] که در خدمت شیخ احمد غزالی رحمة الله علیه بود [illegible]

در مسافه از خود غایب شد یک ساعتی چون با خود آمد گفت ان ساعته پیغمبر علیه السلام دیدم که آمد و لقمه در دهان من نهاد خداوند ایام توفیق فرمود و ملک خیالات تجلی بیان الطفال الطریق گفت این نمایشهای باشد که اطفال طریقت را بدان پرورند تسیم فایده آنکه از بعضی مقامات این احوال بتصرف و قایع بعضی عبور توانند کرد و دیگر اعظم داحتیاج بتعلیم شیخ از بهر آنکه تا سالک سیر در وجود خویش میکند سلوک او در صفات نفس و دل و روح جنس بود و ممکن که بر غیری حسن میشوند لکن چون سیر حد روحانیت رسید بخودی خود از ان مقام نتواند گذشت از بهر آنکه انوار که از سالک برخیزد دستی دیگر پدید آورد و او بعد ازین راه پرستی بیست دستی تصرف شیخ نتواند بود پس و قایع که از فیض ولایت شیخ آید یا از حضرت نبوت یا از تجلیهای صفات خداوندی بخشش بود و تا فنای حقیقی حاصل نشود بتعالی حقیقی که مقصود و مطلوب از سلوکست نرسد والله اعلم بعد ازین جزوی که از وقایع که کشف و مشاهده تجلی و وصول تعلق دارد گفته شد در فصل آن بجای خویش گفته اید انشاء الله وحده و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

فصل هفدهم در بیان مشاهدت انوار و مراتب آن قال الله تعالی

وَكَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى أَفَتُمَارُونَهُ عَلَى مَا يَرَى وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَى وقال النبی صلی الله علیه وآله الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک بدانکه چون آینه دل بتدریج از تصرف صیقل لا اله الا الله صقالت یابد و زنگار طبیعت و ظلمت صفات بشریت از و محو گردد که ان لکل شیء صقالة وصقالة القلوب ذکر الله پذیرای انوار غیب گردد و هر سالک بحسب صفات دل و ظهور انوارش مشاهده ان انوار شود در بدایت حال ان انوار بر مثال بروق و لوامع و لوایح پدید آید شعر یا ایها البرق الذی یلمع من ای اکناف الحمی یسطع وچندانکه انوار صفات زیادت میشود انوار لطیف تر و زیادت تر میگردد

لعداز

بعد ازین وقت بر مثال چراغ و شمع و مشعله و اشهاد از و چندی مشاهده شود و انوار علوی آید در ابتدا در صورت کوکب خورد و بزرگ و اگر بر مثال قمر مشاهده افتد و بعد از ان در شکل شمس پدید آید پس انوار مجرد و از تجالی پدید آید شرح این جمله دراز نامی وار و تا نشنوده بدان که مقام انوار متنوع است چون نور روحانیت سالک و نور ولایت شیخ و نور نبوت خواجه علیه السلام و انوار ارواح انبیاء و ارواح اولیا و مشایخ و حضرت عزت و ذکر لا اله الا الله و انوار کلمه طیبه و قرآن و اسلام و ایمان و انواع عبادات و طاعات که هر یکی را نوری دیگر است و از هر منشاء نوری دیگر برخیزد مناسب آن و هر یک را ذوقی دیگر و لونی دیگر است و چون انوار بشکل از حجب بیرون آید خیال را در ان تصرفی نماند الوان برخیزد و در بی رنگی و بی صورت بتجلی بی شکل و بی صفتی و بی کیفیتی مشاهده افتد و نور مطلق انست که از همه پاک و منزه باشد و هر شکل و لون که خیال ادراک کند همه از آلایش صفات بشریت چون بار و حجب صرف افتد از صفات شیخ نماند و تا الوان و رنگ و شکل جدید نیاید شرح هر یک از ین انوار مختلف از کدام منشاء مشاهده میشود و درین مختصر تفصیل تعذری دارد اما بر سبیل اجمال بدانکه هر چه در صورت بروق و لوامع آید بیشتر از منشاء ذکر و وضو باشد و گاه بود که از علامات انوار روح بخت صفات بشری منخرق شود بر مثال ابر و بر تو از روحانیت در صورت شان مشاهده افتد و وقتی مریدی از ان آخوند رحمه الله وضو ساخته بود و در خلوتخانه رفت نعره بزد و بیرون دوید و گفت خداوند پدید آمد شیخ احوال بدایت فرمود که ای کار نادیده ان نور وضو تو بود و تو از کجا بشوی و آنحضرت از کجا ایمانی در صورت چراغ و شمع و مشعله ابتدا چند نوری باشد مقتبس از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت که در شما احاطه شد یا از استفادات علوم یا از نور قرآن یا از نور ایمان و ان چراغ و شمع دل بود که بدان چند از نور مشعل شده از ین عالمها که گفتم و اگر در صورت قندیل و مشکوه بیند همین معنی باشد که حق تعالی مثال بدان جمال زده است که مثل نوره کمشکاة فیها مصباح و تا کرده صورت

علویات بینند چون کواکب افتاد و بعضی از انوار ربوبیت بود که آسمان دل بقدر صفات آن ظاهر شود و چون آینه دل بقدر کوکبی صافی شود نور روح بقدر کوکبی نموده گاه بود که چون آسمان بیند آسمان جرم دل بود و کوکب نور روح بقدر صفای دل اگر خورد بود و یا بزرگ یا اندک یا بسیار چون کوکب بی آسمان بیند عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان که بصفای حواس آینه ظاهر شود و گاه بود که نفس چنان صفا یابد که لمعان وار در نظر آید و دل را آنجا چون ماه بیند اگر ماه تمام بیند دل تمام صافی شده است و اگر نقصان دارد بقدر نقصان کدورت باقی است و چون آینه دل در صفا کمال گیرد و پذیرای نور روح شود بر مثال خورشید مشاهده افتد چندانکه صفا زیادت تر خورشید درخشان تر بود و اگر ماه و خورشید یکبار مشاهده افتد ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده است و خورشید روح بود که مشاهده افتد اما منور از پس حجاب خالی باشد خیال از این صورت خورشید بی نقش بندی مناسب کرده است والا نور روح از شکل و لون صورت مبرا است و گاه بود که خورشید و ماه و کواکب در حوض و دریا و چاه آب و جوی آب و آینه و آبگینه این مشاهده افتد جمله انوار روحانیت بود و این خیال مختلف کرد خیال از نقش بندی کرده است و گاه بود که پرتو انوار صفات حق عز و علا بر صفحه دل تابد من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا استقبال کند و از پس حجاب روحانی و دل عکس آینه دل اندازد بقدر صفا آن چنانکه ابراهیم را علیه السلام در ابتدا بود فلما جن علیه اللیل رای کوکبا چون آینه دل بقدر کوکبی صفا یافت آن نور بقدر کوکبی صفا یافت آن نور بقدر کوکبی مشاهده افتاد و چون دل از زنگار طبع خلاص یافت در صورت قمر مشاهده افتاد فلما رای القمر بازغا و چون آینه دل بکمال صافی در صورت خورشید مشاهده افتاد که فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر و تحقیق آنچه مشاهده نظر خلیل علیه السلام می شد عکس پرتو انوار صفات

ازمشاهد

ربوبیت بود که در آینه دل مشاهده می افتد ولکن از پس حجب روحانی و دل در مقام تلوین لاجرم افول می پذیرفت او میگفت لا احب الآفلین بیان آنکه از پس حجب بود آنکه در صور تهای مختلف می بود و آنحضرت منزه است از صورت و بیان آنکه در مقام تلوین بود که افول می پذیرفت و او منزه است از افول و بیان آنکه پرتو صفات انوار حق بود که مشاهده می افتاد ما کذب الفؤاد ما رای دل چون آلت دید روح بیند علم بعد ازین هم از آن پرتو برخیزد که مشاهده کرده است آنچه از انوار مشاهده دل شود هم آن نور معرفت دل گردد و تعریف حال خود هم بخود کنند و دریغ حال بود آنحضرت که بدان ذوق داند که آنچه دل می بیند از حضرت ماست نه از غیر ما من شی ذوقیست در عبارت نگنجد و این متفاوت است اگر معرفت از دیدن در آید چنان بود که موسی را علیه السلام انی انا الله و تا معرفت از دیدن آید چنانکه بود که من الشجرة ان یا موسی انی انا الله و چون حجب برخیزد بی واسطه شود که و کلم الله موسی تکلیما و اگر دیدن از در نظر در آید و حجب باقی بود بواسطه آید چنانکه خلیل را بود فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی با تحقیقت ذوق در جان پدید نیاید او تعریف الما ذلک تر جمان زبان کرد هذا ربی و چون حجب بکلی برخیزد بی واسطه آید چنانکه خواجه را علیه الصلوة بود ما کذب الفؤاد ما رای افتمارونه علی ما یری خواجه علیه الصلوة والسلام در بیان مقام احسان اشارت بحصول این دو مقام کرد که ان تعبد الله کانک تراه و اگر کسی سوال کند که ابراهیم علیه الصلوة والسلام را آن خورشید و ماه و ستاره که مشاهده افتاد در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر جواب گوییم متفاوت کنند چون آینه دل صافی شود گاه که این مشاهدات در غیب بیند از عالم دل بواسطه خیال و گاه بود که در شهادت بیند از عالم ظاهر بواسطه حس در چیزی که مناسبتی دارد و محل ظهور انوار حق تواند بود چون خورشید و ماه و ستاره که نور را عکس پرتو انوار حق آمد که الله نور السموات والارض

که بحقیقت بنده آن اله است و نماند حضرت عزت جون دو و هذا ذنب
از معرفت حق پیش غیب و شهادت و ظاهر و باطن یکسان بود که صفای دل بکمال رسید
و حجب شفاف شود و ارات سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم پدید آید که وجود
نکرد و در آن حق چنین جنانکه آن بزرگ گفت ما نظرت فی شیء الا و رأیت الله فیه
و جون حجب رقیق‌تر گردد تکمیل مقام شهود بواسطه میسر شود که ما نظرت فی شیء الا و رأیت
الله قبله و اگر در تجلی جلال شهود مستغرق شود وجود شاهد متلاشی گردد و وجود
مشاهد ماند و پس جنان بود که جنید قدس الله روحه گفت ما فی الوجود غیر الله
در این مقام شهود جمال شاهد در آیینه انسانی نظر شاهد را بود بیت که در راه تو ما تمام
خاک قدمت بوم کان محسیریم زان روی کنون کاینه روی تو ایم از دیده تو بر روی تو مینگریم
و اما انوار الوان در هر مقام انوار که مشاهده می‌افتد رنگی دیگر دارد بحسب آن مقام
جنانکه در مقام لوامگی نفس نوری ازرق پدید آید و آن از امتزاج نور روح بود با نور ذکر
بظلمت نفس از صفای روح و ظلمت نفس نوری ازرق تولد کند و جون ظلمت نفس کمتر شود
و نور روح زیادت گردد نوری سرخ مشاهده افتد و جون نور روح غلبه کند نور زرد
پدید آید و جون نور روح با صفای دل امتزاج گیرد نور سبز پدید آید و جون دل تمام صافی شود
نوری جون نور خورشید با شعاع پدید آید و جون آینه دل در کمال صفا بود
نوری جون نور خورشید که در آینه صافی ظاهر شود پدید آید که نظر از قوت شعاع او
بر نظر ثابت نماند و جون نور حق عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شود
آمیخته شود و جون نور حق بی حجب و ... دل در شهود آید بی آنکه گفتی دل جون
والی شکل دل صدقی آشکارا کند و تمکن و تمکین از لوازم او شود آنجا نه طلوع
نه غروب نه یمین نه یسار نه فوق ماند نه تحت نه مکان نه زمان

نه قرب نه بعد نه شب نه روز لیس عند الله صباح و لا مساء انجا نه عرش است
نه فرش نه دنیا نه آخرت نور سید و اذا انتهی الکلام سخن طلعت ... و در نهایات
ابتدا انوار صفات جمال که از عالم لطف خداوندست در مقام شهود از تجلی او بعد از
فنا آشکارا کند که بود آید اما انوار صفات جلال که از عالم قهر خداوندست فنا الفنا
و فنا فنا الفنا ... کند و بیان از شرح آن عاجز و قاصرست اول نوری بر مید آید محرق
که صفت لا تبقی و لا تذر آشکارا کند که بحقیقت صفت دوزخ از پرتو آن نور است
و انوار صفات جلال محرق و مشرق و انوار صفات جمال مشرقست نه محرق و محرق و مهلک و فهم
ادراک این معانی نکنند مگر کسی بود که بر صفات جلال ظلمانی صرف کند و عقل حکم بر
کند نور ظلمانی که عقل الجمع بین الضدین محال شناسد و که فهم تو ای کرد اشارت که
خواجه علیه السلام فرموده دوزخ را جندین هزار سال بر افروختند تا سرخ گشت جندین هزار سال
دیگر بتافتند تا سفید گشت اکنون سیاه است این فصل است و آتش سیاه عقل حکم نه فهم کند
و از اینجا حقیقت جدیث ... حاجت است جون نظر کنی هر یکی در دو عالم نور و ظلمت
از پرتو انوار صفات لطف و قهر اوست که الله نور السموات و الارض و از هر آیت
مفهوم بود نور و ظلمت را مخلوق و جعلت اثبات فرموده که مخلوقست خلق السموات
و الارض و جعل الظلمات و النور خلقت را ذکر نهاد و جعلت را ذکر در آیت
اشارت میلی بسیارست و از خود هر حوصله باشد اما صفات جلال جون در مقام
فنا الفنا صولت هیبت الوهیت و سطوت عظمت و احدیت آشکارا کند نوری
سیاه ... مشاهده شود که بسبب عظیم ... از طلوع او صدا
گردد جنانکه شیخ احمد غزالی رحمة الله آخری در این معنی گوید دیدیم نهان گیتی و اصل جهان
و زعلت عادت بگذشتیم آسان آن نور سیه ز لا نقط برتر دان زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن

خود علیه السلام در استدعا ارنا الاشیاء کما هی ظهور انوار صفات لطف و قهر مطلب بد
زیرا که هر چیز را در دو عالم وجود هست یا پرتو انوار صفات لطف اوست یا از پرتو انوار
قهر او و الا هیچ چیز را وجود حقیقی که قائم بذات خود بود نیست و وجود حقیقی حضرت لا یزالی راست
چنانکه فرمود هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن   دل نور حقیقت نمیتوان دید
در کسوت او صورت هستی من   هر چیز که آن هستی دارد   ما سایه نور اوست یا اوست

فصل هجدهم در بیان مکاشفات و انواع آن

قال الله تعالی فکشفنا
عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و قال النبی علیه السلام حجابه النور
لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره ای کشف هر کشف از
حجاب بیرون آمدن حقیقت روحی که بحجب کثیف ادراک کند الخبری اکر عیش از آن
ادراک نکردی نایشید چنانکه فرمود فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید
یعنی حجاب از نظر تو برداشتیم تا مکشوف نظر تو گشت آنچه پیش از آن مستور بودی و حجاب عبارت
از موانعیست که دیده شده بدان از جمال حضرت جلت محجوب و ممنوعست و آن جمله عوالم
مختلف دنیا و آخرتست بروایتی هجده هزار عالم گویند و بروایتی سیصد و شصت هزار و بخبری
مناسب تراست هفتاد هزار است که حدیث صحیح بدان ناطق است که ان لله سبعین
الف حجاب من نور و ظلمة و این هفتاد هزار عالم در نهاد انسان موجود است تحقیق عالم
انسان را دیده است که این عالم بدان دید چنین مطالعت توان کرد در عالم کشف
و این هفتاد هزار عالم در دو عالم مندرج است که از آن نور و ظلمت عبارت کرد
یعنی ملک و ملکوت و نیز غیب و شهادت گویند و جسمانی و روحانی خوانند و دنیا و آخرت
هم گویند جمله یکیست عبارات مختلف میشود انسان عبارت از مجموعه این دو عالم
است که حضرت لا یزالی بین الضدین جمع کرده است و هفتاد هزار دیده که از آن

و بروایتی هفتاد هزار

هفتاد

هفتاد هزار عالم کند و مدرکات دو عالم انسان مندرج کردانیده چون حواس
پنجگانه که بجسمانیت انسان تعلق دارد و جملگی عوالم جسمانیات بدان حس ادراک
کنند و چون مدرکات باطنی پنجگانه که بروحانیت انسان تعلق دارد و جملگی
عوالم روحانیت بدان ادراک کنند و آن عقل و دل و سر و روح و خفی خوانند اما
در اصطلاح اهل سلوک مکاشفات اطلاق بر معانی کنند که مدرکات پنجگانه
باطنی ادراک کنند نه بر آنچه حواس پنجگانه ظاهری ادراک کند یا قوای بشری که تبع
حواس است پس چون سالک صادق بجذبه ارادت از اسفل السافلین
طبیعت روی با علی علیین شریعت آورد و بقدم صدق جاده طریقت بر
قانون مجاهدت و ریاضت در پناه   متابعت سپردن گیرد از هر حجاب
که گذر کند از آن هفتاد هزار حجاب او را دیده بمناسب آن مقام گشاده
شود و احوال آن مقام منظور نظر گردد و اول دیده عقل او گشاده گردد و بقدر
رفع حجاب و صفای عقل معانی معقول روی نمودن گیرد و بابی از معقولات
مکاشف میشود و این را کشف نظری گویند برین اعتماد زیادت نباشد
تا آنچه در نظر آید در قدم نیاید اعتماد را نشاید به هر چه معنی تو بخشند ای دل
بیشتر حکما و فلاسفه درین مقام بماندند و همت بر تصفیه عقل و ادراک معقولات
صرف محروم ماندند و بانکار بدیه آمدند و در تیه ضلالت گم گشتند و خلق
گمراه کردند که ضلوا من قبل و اضلوا کثیرا و چون از کشف معقولات
عبور افتد مکاشفات دل آید و آن را کشف شهودی گویند انوار مختلف
کشف افتد چنانکه شرح آن در بعضی مشاهدات نموده آمد و بعد از آن
مکاشفات سری پدید آید و آن را کشف الهامی گویند اسرار آفرینش

وحکمت وجود هر چیز ظاهر شود و کشوف گردد این ضعیف گوید

ای کرده غمت غارت هوش دل ما　　درد تو زده خانه درویش دل ما

سری که مقدسان ازان محرومند　　عشق تو فرو گفت بگوش دل ما

بعد ازان مکاشفات روحی پدید آید و ازا کشف روحانی گویند و در مبادی این مقام
کشف معارج و عرض جنات و نعیم و رؤیت ملایکه و مکالمات ایشان پدید آید و چون
روح تجلی صفا گرفت و از کدورات جسمانی پاک گشت عوالم نامتناهی مکشوف شود
دایره ازل و ابد نصب دیده گردد و اینجا حجاب زمان و مکان برخیزد تا آنچه
در زمان ماضی رفته است درین حال ادراک کند گویی باشد که ابتدای آفرینش
موجودات و مراتب آن کشف نظر او شود و همچنین آنچه در زمان مستقبل خواهد بود
ادراک کند چنانکه حارثه میگفت کأنی انظر اهل الجنة یتزاورون و الی اهل النار
یتعاوون و خواجه علیه السلام میفرمود عرضت علی الجنة فرایت اکثر اهلها
المساکین و عرضت علی النار فرایت اکثر اهلها النساء چون حجاب
و مکان دنیاوی برخاسته بود زمان و مکان آخرتی کشف می افتاد
و هم درین مقام باشد که حجاب جهات از پیش برخیزد از پس همچنانکه
ببیند که از پیش خواجه علیه السلام میگفت ایها الناس انی امامکم فلا تسبقونی
بالرکوع ولا بالسجود ولا ترفعوا رؤسکم فانی اراکم من امامی و من خلفی یعنی از پس
همچنان می بینم که از پیش می بینم شمار و بیشتر خرق عادات که از اهل کرامات گویند
درین مقام پدید آید از اشراف بر خواطر و اطلاع بر مغیبات و عبور بر آب
و آتش و هوا و طی زمین و غیر آن ازین جنس کرامات نزدیک اهل حق عیان

دنیاوی نباشد زیرا که این معانی اهل دین و غیر اهل دین را بود چنانکه خواجه علیه السلام
از ابن صیاد پرسید ما تری قال اری عرشا علی الماء فقال النبی صلی الله علیه وسلم
ذلک عرش ابلیس و دیگر آنکه جنس این خرق عادات دجال را خواهد بود
تا در حدیث صحیح آمده است که مرده را بکشد و زنده کند اما آنچه از حقیقت
کرامات توان گفت و در اهل دین را بود آنست که بعد از کشف روحی در
مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلمان را هست اما خفی روحی
حضرت خاص که جز خاصان حضرت ندهند چنانکه فی قلوبهم
الایمان و ایدهم بروح منه و دیگر یلقی الروح من امره علی
من یشاء من عباده الآیه و در حق خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود
کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا الآیه یعنی روحی که دل
حضرت بعضی بندگان دهیم دون بعضی تا بواسطه آن راه یابند بعالم
صفات خداوندی که رستم هم رخش رستم کشد اما چنانکه دل واسطه
و عالم جسمانی و ملکوتی است یکروی در ملکوت و دیگر در جسم تا بدان روی که
در جسم دارد انوار ملکوتیات و معقولات بنفس و تن میرساند همچنین خفی واسطه
عالم صفات حضرتی گردد و عکس آن اخلاق بعالم روحانیت رساند تا تخلقوا
باخلاق الله متشرف شود و این را کشف صفاتی گویند درین حال که صفات عالمی
مکاشف شود علوم لدنی پدید آید و اگر صفت سمعی مکاشف شود در رویت
و مشاهدت پدید آید و اگر صفت بصری مکاشف شود رویت و مشاهده
پدید آید و اگر صفت جمال مکاشف شود ذوق شهود جمال حضرتی پدید آید
و اگر صفت جلال مکاشف شود فنای حقیقی پدید آید و اگر صفت قیومی مکاشف
شود بقاء حقیقی پدید آید و اگر صفت وحدانیت مکاشف شود وحدت پدید
و باقی صفات هم برین قیاس فهم کند اما کشف ذاتی مرتبه آن بلند است

عبارت واشارت از بیان آن قاصر این ضعیف رمزی درین معنی میگوید
تا بر سر کوی عشق تو منزل ماست ٭ سر دو جهان جمله کشف دل ماست
وانجا که قدمگاه دل مقبل ماست ٭ مطلوب همه جهانیان حاصل ماست
وصلی الله علی محمد سیدنا خیر البشر وعلی آله الطیبین الطاهرین اجمعین

فصل نوزدهم در بیان تجلی ذات قال الله تعالی

دکا وخر موسی صعقا وقال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله
خلق آدم فتجلی فیه وقال علیه السلام اذا تجلی الله
لشیء خضع له بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات وصفات الوهیت
جل وعلا چنانکه شرط آن بیاید انشاء الله تعالی وحده العزیز
وروح را نیز تجلی باشد ودرین معنی سالکان را غلط بسیار افتد که بود
که صفات روح با ذات روح تجلی کند سالک را ذوق تجلی حق نماید
وبسی روندگان درین مقام مغرور شوند وپندارند که تجلی حق یافتند
واگر شیخی کامل صاحب تصرف نباشد ازین ورطه خلاص دشوار توان
یافت وهرچند در کشف این حقایق مشایخ متقدم قدس الله ارواحهم
کمتر کوشیده اند فاما توانسته اند از نظر اغیار پوشیده اند
اما چون این ضعیف بدان نظر که بسی مدعیان بی معنی در میان
این طایفه پدید آمده اند وبغرور شیطان ومکر نفس مغرور گشته
وحرفی چند پوشیده که از افواه گرفته اند پنداشته اند که بکمال
مقصد ومقصود این راه رسیده اند وذوق مشارب مردان یافته

وخودرا

وخود را در ممالک جایز التصرف دانسته وباباحت وزندقه افتاده چنانکه میگوید
پوشیده مرقع اند این خامی چند ٭ بگرفته ز طامات الف لامی چند
خواست تا از برای محک این مدعیان از مقامات واحوال سلوک
سمعی بیان کند تا خود را بدین محک زنند اگر ازین احوال در خود چیزی
نبینند از حوال غرور شیطان ومکر نفس بیرون آیند وروی بصراط
مستقیم که جاده متابعت نهند واگر در ایشان درد طلب باقی باشد
دست در دامن صاحب دولتی زنند که بر فتراک دولت او بمقصد ومقصود
رسند که واتوا البیوت من ابوابها این ضعیف درین معنی گوید
تا از صفت بجنبه پر آلایی ٭ کی چون شاهین بر خور شاهان آیی
چون صعوه اگر غذای بازی گردی ٭ بازی گردی که دست شه را شایی
ونیز طالبان حق ومریدان صادق را دلیلی باشد بجاده صدق وشوقی
بمرجع ومآب اکنون شروع کنیم بتایید ربانی وتوفیق یزدانی در شرح تجلی
وفرق میان تجلی ربانی بدانکه چون آینه دل از کدورت وجود ماسوی
حضرت صفا پذیرد وصفا بکمال رسد مشروقه آفتاب جمال حضرت
گردد وجام جهان نمای ذات متعال الصفات وکلی هرگرا دولت صفات
وصفا دست داد ومشاهدت تجلی مساعدت نماید ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء اما بدین سعادت همه دلها صافی مستعد شوند چنانکه
شیخ عبدالله انصاری رحمه الله فرمود تجلی حق ناگاه آید اما بر دل آگاه

واز شیخ علی بومانی شنیدم رحمه الله که از شیخ خویش خواجه ابوبکر
سامانی قدس روایت میکرد نه هرچه بدید گور گرفت اما گور آن گرفت
که بدید باشد که در ابتدا چون آینه دل از صفات بشریت و زنگار
طبیعت صافی شود و بعضی صفات روحانی بر دل تجلی کند دل از غلبات
انوار روحانیت بود و باشد که نور ذکر و نور طاعت بر انوار روح غلبه کند
و دریای روحانیت در فتوح آید و فوج موجی بساحل دل تاختن کند بر صفا
آینه دل تجلی پدید آید و گاه بود که با نور ذکر اگر نور ذکر مذکور آمیخته شود
ذوق تجلی مذکور بخشد و نه آن بود و گاه بود که روح بجای صفات در تجلی آید
واین از محو کلی آثار صفات بشری بود و گاه بود که ذات روح که
خلیفه حق است در تجلی آید و بخلافت حق دعوی انا الحق کردن گیرد
و گاه بود که جمله موجودات را پیش تخت خلافه روح در تجلی باید در
غلط افتد که مگر حضرت حق است قیاس برین حدیث کن اذا تجلی الله
لشیء خضع له ازین جنس غلطهای بسیار افتد و نفس از بهر شرب خویش
آن غرور بخورد و بهر روز فرق و تمییز نتوانند کرد میان حق و باطل جز منظور
نظر عنایت که محفوظ اند از کید نفس و مکر حق اما فرق میان تجلی روحانی و صفت
حدوث دارد از [illegible] آفا نباشد اگرچه در وقت ظهور از آلت
صفات بشری کند اما فنا شوند گرد چون تجلی در صفات شد صورت بشری
معاودت کند عاد المیسوم الی طبعه تا گاه بود که نفس از تجلی روحانی
آلتی دیگر حاصل شود از علم و معرفت در مکر و حیلت و تحصیل مقاصد مولوی

خویش

خویش که پیش از آن بوده باشد و در تجلی حق جل وعلا این آفت نتواند بود
زیرا که از لوازم عمل نفس است و زهوق صفات باطل
او که قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا دیگر
آنکه با تجلی روحانی طمانینة دل پدید آید و از شوایب شک و ریب
خلاص نیابد و ذوق معرفت تمام ندهد و تجلی حق بخلاف و ضد این
باشد دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب و هستی بیفزاید
و درد طلب نقصان پذیرد و خوف و نیاز کم شود و از تجلی حق آنجمله
برخیزد و هستی به نیستی مبدل شود و درد طلب بیفزاید و تشنگی زیادت
گردد چنانکه میگوید رباعیه سوز دل خسته از وصالش بیش است
وین تشنگی از آب زلالش بیش است بی رنگ وجود نقش هستی برخاست
وز سر هوس عشق جمالش نیست و اما تجلی حضرت خداوندی بر
دو نوع است تجلی ذات و تجلی صفات و تجلی ذات هم بر دو نوع است
تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی را بود علیه الصلوة
والسلام کوه طفیلی او بود نه او طفیلی کوه فلما تجلی ربه للجبل
جعله دکا الآیه از تجلی نصیب کوه ندکدک بود و نصیب
موسی صعقه چون حق تعالی بربوبیت تجلی کرد هستی موسی و کوه
نماند اگرچه کوه پاره پاره شد و موسی بهوش نیفتاد و لکن ربوبیت
پرورنده و دارنده بود وجود ایشان باقی گذاشت و تجلی
الوهیت محمد المصطفی را بود صلی الله علیه و سلم تا جمله هستی محمد

بتاراج داد و در معرض نفی وجود محمدی وجود ذات الوهیت اثبات
فرمود که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله الا بکمال
انی سعادت هیچ کس دیگر را از انبیا علیهم الصلوة والسلام نداده اند اما خواص
جنان این خبر را بدین تشریف مشرف گردانیده اند که لا یزال
العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا
وبصرا ویدا ولسانا فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی ینطق واین سعادت
از خاصیت تجلی صفات جمال است هر دو نوع است صفات نفسی
و صفات معنوی صفات نفسی آنست که خبر مخبر از ان دلالت
کند بر ذات باری تعالی وتقدس نه بر معنی زیادت بذات چنانکه
موجودی و واحدی و قایم بنفسی پس اگر بصفت موجودی متجلی
شود ان اقتضا کند که جنید بغدادی رحمه الله گفت ما فی
الوجود سوی الله واگر بصفت احدی متجلی شود آن اقتضا کند
که بو سعید بو الخیر رحمه الله گفت لیس فی الجبة سوی الله واگر بصفت
قایم بنفسی متجلی شود آن اقتضا کند که ابو یزید سلطان العارفین رحمه الله
گفت سبحانی ما اعظم شانی وصفات معنوی آنست که خبر مخبر از ان
دلالت کند بر معنی زیادت بر ذات باری تعالی چنانکه گوییم او را علم
و قدرت و ارادت و سمع و بصر وحیوة و کلام و بقا پس اگر بعالمی متجلی شود
چنان بود که خضر را بود وعلمناه من لدنا علما. علوم لدنی پدید آید واگر بقدرت

متجلی

متجلی شود چنان بود که محمد را بود علیه السلام که یک مشت خاک لشکری را
هزیمت کرد که وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی واگر بصفت مریدی
متجلی شود چنان بود که بو عثمان حیری را بود رحمه الله گفت سی سالست تا حق
مرا آن میخواهد که ما میخواهیم واگر بصفت سمعی متجلی شود چنان بود که سلیمان را
علیه السلام بود که آواز مورچه می شنید که قالت نملة یا ایها النمل
الآیة واگر بصفت بصری متجلی شود چنان بود که این ضعیف گفته است
زان روی کنون آینه روی توام ٭ از دیده تو بروی تو منگرم
و تحقیق بدانکه انسان آینه ذات و صفات حق است سبحانه و تعالی
چون آینه صافی گشت بهر صفت که حضرت حق برو تجلی کند بدان
صفت درو متجلی شود هر تصرف که از آینه ظاهر شود تصرف صاحب تجلی بود
نه از آن آینه او را پذیرای عکس بیش نیست چون صافی بود سر خلافت
اینست که او مظهر و مظهر ذات و صفات خداوندی باشد واگر بصفت
حیات متجلی شود چنان بود که خضر والیاس صلوات الله علیهما را هست
حیوة باقی واگر بصفت کلام متجلی شود چنان بود که موسی را علیه السلام بود
که وکلم الله موسی تکلیما واگر بصفت بقا متجلی شود اقتضاء رفع
انانیت انسانی و ثبوت صفات ربانی کند که یمحو الله ما یشاء
و یثبت الآیة حسین منصور رحمه الله ازینجا گفت شعر بینی و بینک انی ینازعنی
فارفع بجودک انیی من البین واما صفات فعلی چون رزاقی و خالقی
و احیا و اماتت چون بصفت رزاقی متجلی شود چنان بود که مریم را
بود علیها السلام که وهزی الیک الآیة و چون بصفت خالقی متجلی

متجلی شود چنان بود که عیسی را بود علیه الصلوة والسلام که واذ تخلق
من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیها فیکون طیرا باذن الله
الآیه و چون بصفت احیا متجلی شود چنان بود که ابراهیم خلیل الله صلوات الله
علیه را بود رب ارنی کیف تحیی الموتی الآیه تا آنجا که فرمود ثم
ادعهن یاتینک سعیا الآیه و همچنین عیسی را علیه السلام بود واذ
تخرج الموتی باذنی و اگر بصفت اماتت تجلی کند چنان بود که ابوتراب
نخشبی رحمة الله علیهما را که را افتاد در حال که نظر سلطان باز بر
رحمه الله بر او افتاد نعره زد و جان بداد چنین کرامت بر هر کس که کار د
هلاک کند و این صفت اگر چه از صفات فعل است اما تعلق بصفات
جلال دارد و صفات جلال هم بر دو نوع است صفات ذات و صفات فعل
صفات فعل چنانکه در صفات امانت نموده آمد اما صفات ذات هم بر دو
نوع است صفات جبروت و صفات عظموت چون بصفات جبروت
متجلی شود نوری بی نهایت در غایت هیبت ظاهر شود بی لون و بی
صورت و بی کیفیت و مقدار نوری مشاهده افتد که در حال فنا صفات
انسانیت آشکار کند و محو آثار مستی آرد گاه بود که شعوری بر فنا نماند
و بس اگر در جام تجلی ساقی و سقیهم ربهم الآیه بکفیظ شراب جلال از فوق
ولایت سالک بزیادت فرو کند سطوت آن شراب جملگی ولایت جان
فرو گیرد که شعور بر وجود و فنای وجود هم رخت بر گیرد و صعقه عبارت
ازین حالت بود چنانکه گفته آمد فلما استبان الصبح ادرج ضوءه
بانواره ضوء انوار الکواکب کما قال الشاعر

تجرعتهم کأسا لو تلبث لفظی ∴ بنحرهم کما مرع ذاهب ∴
وقتی این ضعیف معنی مناسب این حال گفته بود شعر
زان باده نخورده‌ام که هشیار شوم ∴ وان مست نیم که باز بیدار شوم
یک جام تجلی جلال تو بسم ∴ تا از عدم و وجود بیزار شوم
و تجلی صفات عظموت هم بر دو نوع است صفت حیی و قیومی متجلی شود فنا الفنا
بدید آید و بقاء البقا بدید آید و حقیقت آن نور ظاهر گردد که یهدی الله
لنوره من یشاء ظهوری که هرگز خفا نپذیرد و طلوعی که از غروب ایمن گردد
تجلی صفات جمال گاه بود و گاه تجلی زیرا که مقام تلوین است اما
آنجا که تجلی صفات جلال است مقام تمکین است و دوریی برخاسته اگرچه بخت
نادر باشد چنانکه وقتی شیخ الامام ابوسعید ابوالخیر رحمه الله در مجلس شیخ الامام
ابوعلی دقاق رحمه الله حاضر بود و شیخ ابوعلی در مقام تجلی سخن میراند شیخ ابوسعید را
حالتی حرانی بود و طلبا وقت بر خواست و گفت ای شیخ این حدث
بر دوام باشد گفتا نه شیخ گفت نباشد دوم بار بر خواست گفت این حدث
بر دوام باشد گفتا نه شیخ گفت نباشد یا شیخ بنشست سیم بار بر خواست
گفت ای شیخ این حدث بر دوام باشد گفتا نباشد و اگر باشد نادره باشد
ابوسعید نعره بزد و در رقص آمد و چرخ میزد و میگفت این از آن نادره است
این ضعیف میگوید در این مقام آنچه ایمان بود و عیان گشت و عیان در عین
نهان شد اعتبار از کفر و ایمان برخواست و دوری و وصال و هجران نماند
با روی تو روی کفر و ایمان نماند ∴ با نور تجلیت دل و جان نماند
چون ماهی ماز ما تجلی نشنید ∴ امید وصال و بیم هجران نماند

حقیقت لا اله الا الله اینجا متجلی شود که بت وجود بکلی از پیش برخیزد و سلطنت الوهیت
ولایت فرو گیرد شعر کی بود ما ز ما جدا گشته ٭ من و تو رفته و خدا مانده
چون این حقیقت در ولایت محمدی علیه الصلوة والسلام پدید آمد حضرت
او را ازین عبارت فرمود فاعلم انه لا اله الا الله یا این مقام مشاهده نشود
علم بحقیقت لا اله الا الله پدید نیاید فاستغفر لذنبک ای لذنب وجودک یعنی
وجودک ذنب لا یقاس به ذنب آنچه خواجه علیه الصلوة والسلام فرموده
انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة یعنی از اختلاط
خلق و تبلیغ رسالت و اشتغال بمعاملات بشری هر نفس وجودی می آید
و ابر کردار پیش آفتاب حقیقت می آید من استغفار یعنی آن وجود میکنم روزی
هفتاد بار دیگر چون بصفات کبریا و عظمت و قهاری خاص بر سالک
سالک متجلی شود باز آنچه یافته بود گم کند دهشت و حیرت فالم معلوم
آن بنشیند علم و معرفت بجهل و نکره مبدل شود میگوید رباعی

ای در تر عمر دراز آورده ترا ز قعر دریا بفراز
غواص نهاده بر کف دست نیاز غلطیده ز دست باز دریا شده باز

خواجه علیه الصلوة والسلام درین مقام بود که بعد از وظیفه و قل رب
زدنی علما ورد ما دلیل المتحیرین زدنی تحیرا از دست گرفت سالک
درین مقام دریا صفت گردد همه وجود مستغرق این حدیث و از تشنگی جان
بر لب آمده نه انم گراست بیت بدبخت اگر بر لب دریا باشد
هر بالب خشک همچو دریا باشد ٭ و اگر بصفت کبریا و عظمت و قهاری
تجلی کند عبارت ازان روز قیامت کنند که در ظهور انار تجلی قهاری
رقم کل شیء هالک الا وجهه بر ناصیه موجودات کشند و ندا

لمن الملک در دهد هیچ داعی ولا مجیب تا هم بصفت الوهیت مجیب خطاب عزت
کرده که لله الواحد القهار شعر تا زخود نشنود نه از من و تو ٭
لمن الملک واحد القهار بود ٭ و بدانکه فرق بحث دقیق است میان مشاهده
و مکاشفه و تجلی هر کس از سالکان بران وقوف نیابد اینجا این قدر نموده می آید
که مشاهده بی تجلی باشد و با تجلی باشد و تجلی بی مشاهده باشد و با مشاهده
باشد و تجلی حقیقی آنست که شعور بر تجلی باشد بی مشاهده زیرا که
مشاهده از باب مفاعلت است اثنینیت اقتضا کند و تجلی حقیقی
نفی اثنینیت کند و اثبات وحدت اما مشاهده و تجلی بی مکاشفه نبود
و مکاشفه باشد که بی مشاهده و تجلی بود والله اعلم و اما حدیث خواجه
علیه الصلوة والسلام آنچه فرمود ان الله خلق آدم فتجلی فیه ای تجلی
بود در آدم بذات و جمیع صفات بمعنی اظهار نه بمعنی ظهور لاجرم مشاهده
و شعور نبود اما اظهار صفات بود و در وقت نفخ روح که و نفخت فیه
من روحی الایه بتصرف نفخه و تفضل روح خاص مشرف بشرف اضافت
روحی دو کرامت در نهاد آدم تعبیه افتاد یکی سر تجلی دوم علم الاسما که و علم آدم
الاسماء کلها اشارت ولقد کرمنا بنی آدم باختصاص این دو تخم سعادت بود
که در طینت آدم ودیعت نهاده اند و اشارت [illegible]
و صلت و حقیقت خلافت هم ازین تعبیت که بذات و جملگی صفات
خداوندی درو متجلی بود تا در وی جمله صفات موجود شد و سر مسجودی
ملائکه ازینجا بود چون حق درو متجلی بود سجده بحقیقت آدم را نبود
چنانکه امروز سجده کعبه را و قبله را نیست صاحب البیت راست

آنجا هم صاحب البیت را بود امّا ابلیس یکچشم بود بدان چشم بیت می‌دید
و بچشم صاحب البیت دیدن کور بود او را نتوانست دید لعنت
زیرا که کل ناقص ملعون اگرچه تخم تجلّی ابتدا در طینت آدم تعبیه افتاد
امّا در ولایت موسی سبزه پدید آورد و در ولایت محمدی ثمره بکمال
رسید تا منقرض عالم بلکه تا ابدالآباد خوشه‌چینان خرمن این
دولت ازین ثمره سعادت تناول میکنند که وجوهٌ یومئذٍ
ناضرةٌ الی ربّها ناظرة و صلی الله علی محمد سیّد خیر البشر و علی
آله اجمعین و سلّم تسلیما

فصل نهم

در بیان وصول بحضرت خداوندی بی اتصال و انفصال قال الله تعالی
ثمّ دنی فتدلّی فکان قاب قوسین او ادنی و قوله عزّ و جلّ
الی ربّک المنتهی و قال النبی صلّی الله علیه و آله اوحی الله تعالی الی عیسی
و قال بجوع ترانی تجرّد تصل الیّ بدانکه وصول بحضرت خداوندی نه از قبیل
وصول جسم است بجسم یا عرض بجسم یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول یا شیء بشیء
تعالی الله عن ذلک علوّا کبیرا و دیگر آنکه وصول بحضرت نه از طرف
بنده است بلکه از عنایت بی علّت و تصرّف جذبات الوهیت است
شیخ ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه میگوید راه بحضرت عزّت خداوند
دو است یکی از بنده بحق و یکی از حق به بنده آن راه که از بنده بحق است
همه ضلالت بر ضلالت است و آن راه که از حق به بنده است همه هدایت
بر هدایت است موسی علیه الصلوة و السلام از راه خود رفت که فلمّا جاء

موسی

موسی لمیقاتنا الآیه لاجرم چون گفت ارنی انظر الیک تنها با تنهیم گفتند
لن ترانی ای موسی از راه خود آمدی یعنی این حدیث بکسی ندهند
که از در خود درآید بدان دهند که از خود بدر آید این ضعیف گوید شعر
با عشق جمال ما اگر همنفسی ٭ بگذر ز سر خود اگر درین ره تو کسی
تا با تو توی تست درماندی ٭ در ما تو کهی بسی که در ما برسی
امّا خواجه را علیه الصلوة و السلام از راه حضرت بردند که سبحان
الذی اسری بعبده لیلا الآیه از قاب قوسین درگذرانیدند
و بمقام او ادنی رسانیدند هرچه لباس هستی محمدی بود از سر وجود او
برکشیدند که ما کان محمد ابا احد من رجالکم الآیه و خلعت صفت
رحمت در وی پوشانیدند و آن صورت رحمت را بخلق فرستادند
چون بسر رفت محمد بود چون آمد رحمت بود که و ما ارسلناک الا رحمة
للعالمین لاجرم در کمال وصول و رفع انسانیت و اثبات حضرت
این اشارت بیافتگان امّت و ضعفای ملّت رسانیدند که
اگر از قوت هرکس از بنده آستانه بشریت بسدرة المنتهی و جانب
نتواند برآمد تا آن وصول بحضرت خداوندی برخوردار شود دست بدامن
رفعت حضرت خواجه زنند و کمر مطاوعت آن بر میان جان بندد
که آنجا دو کاملی برخاسته است و یکجا کی نشسته هرکه او را یافت ما را یافت
که من یطع الرسول فقد اطاع الله بیکانگی است تو ماهی تا اولیٰ ان
الذین یبایعونک انّما یبایعون الله الآیه پس هر صاحب دولت
که در نهایت کار مرجع و منتهی حضرت خواجه بود که و انّ الی ربّک

المتّقی در مبداء اول و عهد الست بربکم بر طینت روحانیت
و ذرّهٔ انسانیت او خمیرمایهٔ رشاش نور خداوندی نهاده اند
که ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره و در مجمع جام
الست ذوقی بکام جان ایشان رسانیده اند که اثر آن هرگز از کام
جان ایشان بیرون نرود زندگی آن ذوق بدان ذوقست و قصه
آن نور همیشه هرگز در معدن خویش است و با این عالم هیچ الف نگیرند
و یکدم ترک آن شرب و مشرب نگویند چنانکه این ضعیف گوید رباعی

عشاق تو از الست مست آمده اند ٭ سرمست ز بادهٔ الست آمده اند
می می نوشند و پند می ننیوشند ٭ کاینشان ز الست می پرست آمده اند ٭

همچنانکه یکقطره روغن اگر در زیر دریای در میان گل تعبیه کنند بتدریج
از آن گل جدایی جوید و با آن همه آب دریا انس و الف نگیرد و هیچ
بان آب نیامیزد تا چون فرصت یابد و از گل خلاص پذیرد بیک
ساعت بر سر دریا آید و جملهٔ آب دریا در زیر قدم آرد و بدان چندان
خواهد که در دریا التفات نکند و اگر قطرهٔ دیگر روغن یابد در حال
دست موافقت در گردن مرافقت آورد و اگر خود دولت وصال شرر آتش
دریا بدل توقف هستی بذل وجود او کند و اگر از جملهٔ دریا در پیش آتش
نهی آتش در دریا آورد نزد و نه آب همه دریا با آتش آمیزد و چنانکه نتواند
از و گریزد همچنین نفوس انسانی اگر چه قطره دریا دنیا صفت با او روند
آمیزد اما ارواح حضرتی از عین صفت اند هرگز با دریای دنیا در نیامیزند

اما چون قطرهٔ روغن آخرت یابد و نعیم بهشت که آن همه روحانیت
در او آمیزند و اگر دولت شرر آتش تجلی جلال حق یابند بیکی وجود در او ریزند
و وجود خود بذل وجود او کنند و هستی حقیقی در هستی وجود مجازی
شمرند این ضعیف گوید غزل هرگز این عشقبازی در ازل آموخته اند

تا ابد در جان با شمعی ز عشق افروخته اند ٭ وان دلی را کز برای وصل او پرداخته اند
همچو بازش از دو عالم دیدگان بر دوخته اند ٭ پس در این منزل چگونه باز آیند باز
بیدلانی کاندر این منزل بوصل آموخته اند ٭ لاجرم چون شمع گاه از هجر او بگداخته اند
گاه چون پروانه بر شمع وصالش سوخته اند ٭ در خرابات فنا ساقی چو جام از بلند
هرچه بود اندر دو عالم شان بمی بفروخته اند ٭ نجم رازی اگر رازی از این معلوم شد
هرچه غم بد در دو عالم بهر او اندوخته اند ٭ هر کرا کمند عنایت در گردن

افتاد آنجا افتاد و هر کرا گردن سلسلهٔ قهر بستند آنجا بستند
که السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی
فی بطن امه رقم کفر بر ناصیهٔ ابلیس پیش از وجود او
کشیده بودند که و کان من الکافرین داغ لعنت بر جبین او
بی او نهاده بودند که و ان علیک لعنتی الی یوم الدین در ازل
حضرت عزت بدین کلام متکلم بود این واقعه امروز نبود
این رنگ کلیم ما نگیلان کردند ٭ مرغانی که امروز گرد دام محبت
میگردند و دانهٔ محبت می چینند کردن این دام و حوصلهٔ این دانه

از عالمی دیگر آورده اند این ضعیف گوید رباعی

اصل و گهر عشق ز کانی دگرست　منزلگه عاشقان جهانی دگرست

وان مرغ که دانه غم عشق بخورد　بیرون ز دو کون آشیانی دگرست

شرر آتش عشق در دل سنگ عاشقان در وقت رشاش تعبیه کرده‌اند
که ثم رش علیهم من نوره فمن اصاب ذلک النور فقد
اهتدی و من اخطاه فقد ضل اما در اظهار آن شرر
از سنگ باهن حاجت آمد آهن کلمه لا اله الا الله بفرستاد
که امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله
فرمودند که بتصرف اذکروا الله ذکرا کثیرا چندان این کلمه
آهن صفت را بر سنگ دل زدند که شرر آتش عشق که در هر دو
تعبیه است بظهور پیوندد و آنکه در ظلمت نفس اماره بچشم حقارت منگر
همچون ملایکه که گفتند اتجعل فیها الایه ملایکه اطفال کار نادیده
انی اعلم ما لا تعلمون بودند چون اسم خلیفه شنودند در نگرستند
ظلمت نفس دیدند از سیاهی برمیدند ندانستند که آب حیات معرفه
در آن ظلمات تعبیه است زیرا که چون شرر آتش عشق از سنگ
دل و آهن کلمه ظاهر شود اطلس روحانیت اگرچه بس گرانمایه
و لطیف است قابل آن شرر نیاید اینجا آن سوخته سیاه روی نفس
انسانی باید تا بی توقف بجان و دل بر ماند که انا عرضنا

٨٧١

وحملها الانسان الایه و میزبانی آن آتش غیبی تا مقیم عالم شهادت کرد و خرافات
بشری باید که فاذکرونی اذکرکم الایه و اگر یکدم ازین غذا نیابد آن مهمان غیبی
نیاید که نسوا الله فانسیهم هرچند که آن شجره انسانی شاخی از صفات بشری بر
برمیزند عاشق صادق بدست صدق تبر لا اله در بن آن شاخ میزند در آتش الا الله
می اندازد آن آتش بقضیه اذکرکم در وی می‌آویزد و چندانکه وجود بشری
ازوی میستاند بدل آن وجود آتشی بوی میدهد تا جملگی شجره با شاخهای
بشری و نهاد ملکوتی روحانی بخورد آن آتش دهد و آتش در جملگی اجزای وجود
آن شجره روشن گردد تا وجود شجره جمله آتش صرف شود تا اگر ندانی که
شجره بود اکنون همه آتش است و مثال حقیقی اینجا دست دهد این ضعیف گوید

از عشق تهی چو بر لب آمد جانم　گفتم بکنی توصیل خود درمانم

گفتا اگرت وصال ما می باید　ترتیب ممان تو تا همه من مانم

چون شجره اخضر نفس انسانی فدای آتش حقیقی گشت که الذی جعل لکم
من الشجر الاخضر نارا الایه انگه آتش بر زبان شجره ندا میکند که
ای بی‌خبران منم آتش نه شجره که نودی من شاطی الوادی الایمن
فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی الایه مسکین حسین منصور
چون آتش بکلی فرو گرفت شجره هنوز ناسوخته شعله انا الحق ازو
برآمد اغیار برحالی بودند آن شعله انا الحق نتوانستند سوختن لطف
ربوبیت ایشانرا دستگیری کرد گفت خاصیت این آتش آنست که
هرکه در آن باشد و هرکه برحوالی آن باشد بهره دو مبارک بود آن بورک
من فی النار و من حولها الایه ای حسین تمام آتش بود و مبارک است
اما آنها را که برحوالی اند نخواهد سوخت باید که برایشان هم مبارک باشد هم

تمت بعون الوهاب　حرره العبد احمد بن محمود

قال سلطان العارفين ابن الفارض قدس سره

أمّت إمامي في الحقيقة فالورى ... ورائي وكانت حيث وجّهتُ وجهتي

يراها إمامي في صلاتي ناظري ... ويشهدني قلبي إمامَ أئمتي

ولا غروَ أن صلّى الإمامُ إليّ إذ ... ثوت بفؤادي وهي قبلةُ قبلتي

وكل الجهات الست نحوي توجهت ... بما تم من نسك وحج وعمرتي

لها صلواتي بالمقام أقيمها ... وأشهد فيها أنها لي صلّت

كلانا مصلٍّ واحدٌ ساجدٌ إلى ... حقيقته بالجمع في كل سجدةِ

وما كان لي صلّى سواي ولم تكن ... صلاتي لغيري في أداء كل ركعةِ

كفى بجسمي نحولاً أنني رجلٌ ... لولا مخاطبتي إياك لم ترني

ازخود درا و بسم ...



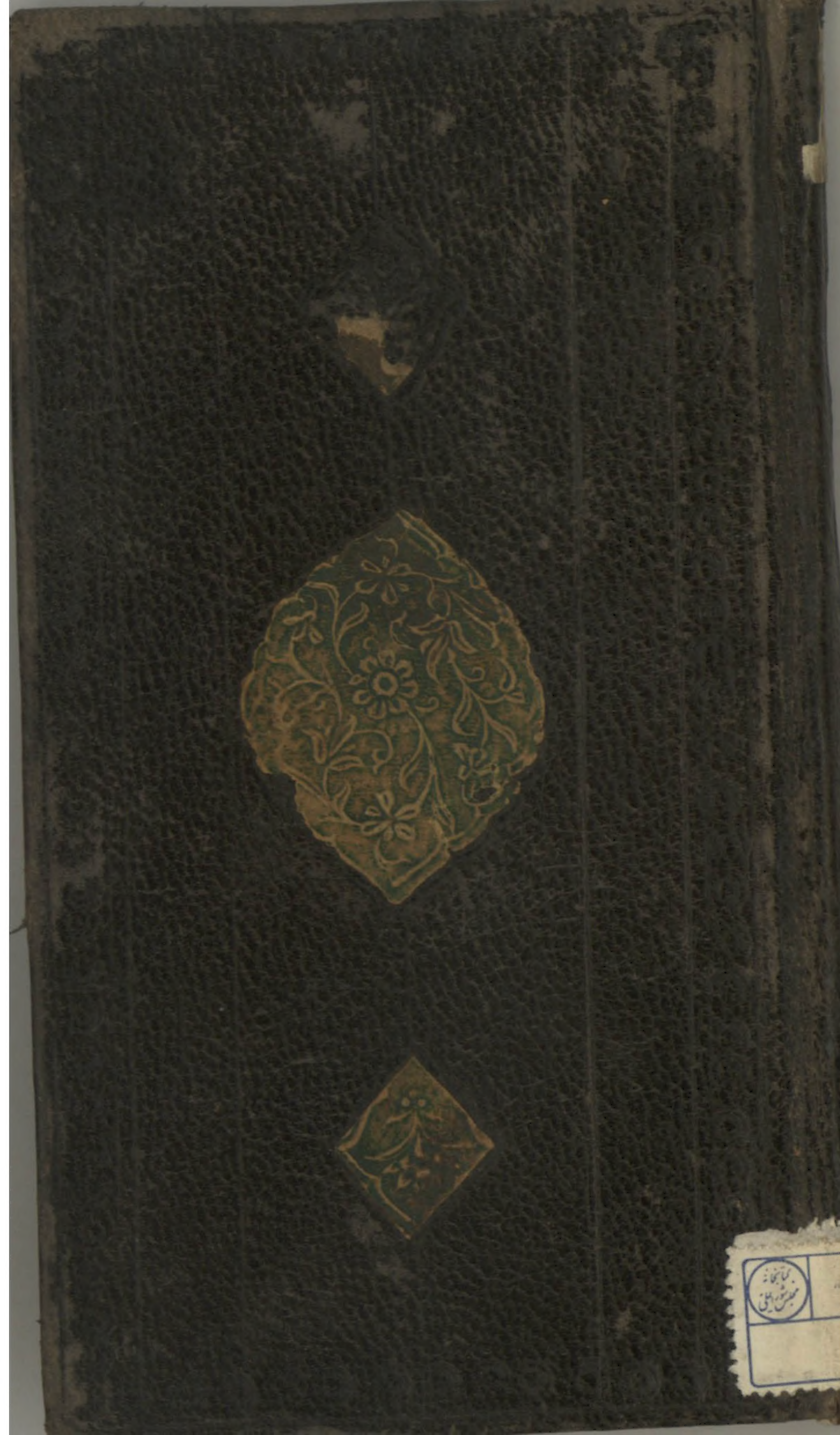
قال أمير المؤمنين عليه

الخط في ... والعلم ...
العسكر ... والدين ...








کتابخانه
مجلس شورای ملی